بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم رب شهر رمضان الذي انزلت
فيه القرآن وافترضت على عبادك فيه
الصيام صل على محمد وال محمد وارزقني
حج بيتك الحرام في عامي هذا وفي كل عام
واغفر لي تلك الذنوب العظام فانه لا يغفرها



غيرك يا رحمن يا علام

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم اني اسئلك من بهائك بابهاه و
كل بهائك بهي اللهم اني اسئلك ببهائك
كله اللهم اني اسئلك من جمالك باجمله و
كل جمالك جميل اللهم اني اسئلك بجمالك
كله اللهم اني اسئلك من جلالك باجله
وكل جلالك جليل اللهم اني اسئلك بجلالك

كله اللهم انى اسئلك من عظمتك باعظمها وكل
عظمتك عظيمة اللهم انى اسئلك بعظمتك
كلها اللهم انى اسئلك من نورك
بانوره وكل نورك نير اللهم انى اسئلك
بنورك كله اللهم انى اسئلك من رحمتك
باوسعها وكل رحمتك واسعة اللهم
انى اسئلك برحمتك كلها اللهم انى
اسئلك من كلماتك باتمها وكل كلماتك

تامة



تامة اللهم انى اسئلك بكلماتك كلها اللهم
انى اسئلك من كمالك باكمله وكل كمالك
كامل اللهم انى اسئلك بكمالك كله اللهم
انى اسئلك من اسمائك باكبرها وكل اسمائك
كبيرة اللهم انى اسئلك باسمائك كلها
اللهم انى اسئلك من عزتك باعزها و
كل عزتك عزيزة اللهم انى اسئلك بعز
تك كلها اللهم انى اسئلك من مشيتك

بامضاها وكل مشيتك ماضية اللهم اني
اسئلك بمشيتك كلها اللهم اني اسئلك من
قدرتك بالقدرة التي استطلت بها على
كلشيء وكل قدرتك مستطيلة اللهم
اني اسئلك بقدرتك كلها اللهم اني
اسئلك من علمك بانفذه وكل علمك نافذ
اللهم اني اسئلك بعلمك كله اللهم اني
اسئلك من قولك بارضاه وكل قولك رضي

اللهم



اللهم اني اسئلك بقولك كله اللهم اني
اسئلك من مسائلك باحبها اليك حبيبة
اللهم اني اسئلك بمسائلك كلها اللهم اني
اسئلك من شرفك باشرفه وكل شرفك
شريفة اللهم اني اسئلك بشرفك كله
اللهم اني اسئلك من سلطانك دائم
اني اسئلك بسلطانك كله اللهم اني
اسئلك من ملكك بافخره وكل ملكك فاخر

اللهم اني اسئلك بملكك كله اللهم اني اسئلك
من علوك باعلاه وكل علوك عال اللهم اني
اسئلك بعلوك كله اللهم اني اسئلك من
منك باقدمه وكل منك قديم اللهم
اني اسئلك بمنك كله اللهم اني اسئلك
من اياتك باكرمها وكل اياتك كريمة اللهم
اني اسئلك باياتك كلها اللهم اني اسئلك
بما انت فيه من الشان والجبروت

واسئلك



واسئلك بكل شان وحده وجبروت وحدها
اللهم اني اسئلك بما يجيبني حين اسئلك
فاجبني يا الله يا الله يا الله

یارب نظری بمن آواره بکن
در کوی تو سر نهاده ام چاره بکن
گر توبه من شکست تقصیر است
این نامه اعمال مرا پاره بکن

از شهر عدم بدر رفت اقدام
از عالم عدم آمد گشت اقدام
نه ره بکوی معصیت گذاری از نقش
نه بیم جهنم و بهشت و نه سلام

٧٢

[illegible]

١٦

[illegible]

١٥

مبدا رسالهٔ شریف

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و سپاس بیقیاس مر خدایی را درخورست که بسوزن الوهیت
و رشتهٔ ربوبیت لباس فقر در بر درویش و سر به عریانی بر آورده
کان ملک تجرید بپوشانید ۞ و ثنای بلا نهایه مر ساحت رسالت
که سبحانک ما عرفناک حق معرفتک گویان میخانهٔ یحبهم
و یحبونه را شربت زلال و سقیهم ربهم شرابا طهورا بنوشانید
چه یگانه واحدی که لا اله الا الله وحده لا شریک له یکی از منزلات
صفات اوست و عجب پادشاهی که لا احصی ثناء علیک کما اثنیت
علی نفسک یکی منزلات درجات اوست رزاقی که نعمتش
را بر خاص و بر عوام فیوض بخشیده بیت ای کریمی که از خزانهٔ
غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری ۞ دوستان را کجا کنی محروم ۞ تو که
با دشمنان نظر داری ۞ بعد از توحید واجب الوجود و درود
بلا معدود بر آن سید عاقبت محمود باد که الفقر فخری نشان معرفت

اوست



اوست آن شاه باز بلند پرواز آشیان کن فکان و آن طوطی شکر
فشان باغ وحدت و آن مرکز دایرهٔ نبوت و آن شافع روز جزا حامی
امت به عصیان مبتلا یعنی نام خوشش محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
بعد از حمد و سپاس حضرت رب العالمین و نعت سید المرسلین منقبت
چهار سوی بازار خلافت و چهار جویبار دریای رحمت یعنی چهار یار
آن حضرت صلی الله علیه وسلم نظم چراغ مسجد محراب منبر
[...] حیدر اما بعد بدانکه نموده میشود بر ارباب تحقیق و
اصحاب تصدیق که سبب تالیف این رسالهٔ شریف و دیباچهٔ لطیف
آن بود که روز جمع از دیوانگان و آزادگان پریشان گرد و شوریده
کان صاحب درد و ژنده پوشان و درد نوشان چون گنج در ویرانهٔ
این حقیر مسکین مسکن در گشتند و از کمال جمال احد سخن میگفتند
و از خزاین اولیاء الله درها میسفتند و از طریق مشایخ العظام
و جواهر الکرام حدیث میفرمودند هر یکی از اهل مجلس بجانب این فقیر
حقیر محقر و امیدوار از رحمت کریم و خاصان حضرت رب ندیم حاجی
عبد الرحیم ناظر شده معلوم میکردند که ترا بایستی که در طریق ورسم

قلندری و خرقه پوشی و آزادگی و آداب این سلسله سخنی چند
بنویسی که تا در میانهٔ این طایفهٔ سر و پا برهنه باعث یاد آوری
میشده باشد لیکن این فقیر را هیچ لایق و صلاحیت آن نبود که
درین علم اختیار تصنیف نمایم چون محبان و دوستان بسیار مبالغه
نمودند باستعانت بزرگان اراده تعلق گرفت و چند کلمهٔ تبرکاً
و تیمناً از بزرگان و کتابهای ایشان تنبیهاً و ترغیباً از برای طالبان
بروی صحیفه تحریر و تقریر کرده شود تا آن کسانیکه در زنده کانی خود
پروا ناکرده ترک آداب میکرده باشد و این خلعت فاخرهٔ انبیا
و اولیا را به تزویر پوشیده و در راه بطلان میکوشیده باشد این
سخنان باعث توفیق و از استماع کلمات اولیا و صوفیان ذوق
و رغبتی بطلب رؤیت جناب قدس حضرت حق سبحانه و تعالی حاصل
گردد و از کارهای ناشایست و از همنشینان نابایست احتراز
بلیغ نماید و ترک دنیا و زاد و کیا را زاد خود بکند تا که این لباس را
براستی پوشیده باشد و به کارهای فاسد نکوشیده باشد که خدای
تبارک و تعالی فساد را دوست نمیدارد که بدلیل این آیت کریمه که





ان الله لا یحب الفساد و ارتکاب مناهی نکند تا در زمرهٔ
اولئک کالانعام بل هم اضل محشور نگردد و پوشیده نماند که
آغاز این نسخه انجام یافت در تاریخ ثلث و ثمانین الف سنه در عهد سلطان
السلاطین و حامی الفقراء ناصرالدین خاقانی دوران باعث الامن
والامان شاهنشهی که بود عدو را سنان جان و آن ریختی زمان و سپه دار
ملک جان خورشید صولت که سحاب عنایتش بخشیده دم بدم زر کرم
کوهری یکتا عنی سید عبدالعزیز محمد بهادر خان و این رساله را
ارباب الطریق نام نهاده شد و بعده بر ارباب معارف روشن
باد که طالبان را لابدیست از دانستن علم این نسخه که مختصریست
در بیان آداب سیاحت که مراد سیر سلوک و ملوکیست جهت
پوشنده گان لباس فقر و سالکان طریق که کلاه و خرقه پوشش
و موی سر دارند و کمر بستهٔ اهل فقر و ترک نمایند بدانکه این خلعت
فاخره را چهل چهار رکن است پاره ازان ها که لازم بود تحریر یافت
مثل کلاه و اقسام آن و خرقه و دلق و اقسام آن و موی سر
و آداب آن و تخته پوست و سفره و اقسام آن و کشکول

وکدو مطبخ و عصا و جاروب و آداب آنها بدانکه در بدایت
خلقت ارواح این لباس را حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
برداشته اند و نیز نقلیست که در شب معراج هم قبول کرده اند و حدیث
الفقر فخری ازان نشان میدهد و بعد از خلعت انسانیه اول یک
رکن این لباس به حضرت آدم آمد که کلاه بود دویم بحضرت
نوح سیم بحضرت ابراهیم چهارم به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و از ایشان به چهار یار کبار و به اکثر بزرگان معتبر و معتمد رسیده که
درین لباس پنهان بوده اند مثل شیخ جنید بغدادی و بهلول دانا
و معروف کرخی و شیخ سعدی شیرازی و مولای جامی قدس الله اسرارهم
انشاء الله رب العالمین به تفصیل بیان خواهد شد و بالله التوفیق
بدانکه این رساله بر دوازده باب بنا نهاده شد تا از هر بابی دری
فیض بر روی ارباب مشاهده کشاده گردد بفضله و کرمه یا مفتح
الابواب باب اول در بیان کلاه باب دویم در بیان موی سر
باب سیم در بیان دلق و خرقه و ژنده باب چهارم در بیان کمربند
باب پنجم در بیان عصا باب ششم در بیان کشکول باب هفتم

دربیان



دربیان کدو مطبخ باب هشتم دربیان سفره باب نهم دربیان
خادمی باب دهم دربیان تخته پوست باب یازدهم دربیان
جاروب باب دوازدهم دربیان اقسام لباس فقر باب اول
دربیان کلاه ای طالب فقر بدانکه اصل کلاه کلاه آدم است تشدید که



برسر کلاهست تشدید تجرید و ستی است یعنی که تا هستی کل از سر
برنداری لایق کلاه نگردی صاحب کلاه صاحب ترک میباید
یعنی اول ترک سر کن بعده کلاه برسر کن اگر پرسند که کلاه چند است جواب
بگو که چهار است اول کلاه حضرت آدم است و آن کلاه مسمی به اعراف است
معنای اعراف آن است که چون حضرت حق سبحانه و تعالی آدم صفی را
از بهشت عنبر سرشت بیرون آورد درین واقعه سری بود چون
آدم از بهشت بیرون شد بجهت آرایش عالم جرم خود را گرفته بهر
چهار سوی جهان جولان مینمود غیر از ذات حضرت باری تعالی
از هیچکس یاری و غمخواری نمیدید دران زمان کف نیاز بدرگاه
بی نیاز کشوده بزبان مناجات به عرض قاضی الحاجات هدیه
ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین

تقریر میکرد خالق هژده هزار عالم توبهٔ آدم را قبول کرد و بعد از آن
امر کرد که این کلاه را بپوش و شربت توحید بنوش و در ترک
دنیا بکوش ازین سبب نام این کلاه امر شد ای درویش حقیقت
اندیش بدانکه حقیقت این کلاه بر چهار مرتب بر چهار
ترک است و هر ترکی درجهٔ دارد اول ترک محرمات و درجهٔ
آن عقل است که دریافت معارف حقایق اوست دویم
ترک دانش است درجهٔ آن عشق است که نقطهٔ او ولایت آفرینش
است سیم ترک حجابات ظلمانی و بشریت درجهٔ آن
نور است که آن مقام حضور است چهارم ترک مصنوعات
است از جمیع اشیا و صفات ملکی و درجهٔ آن روحیت که
از آلایش ماسوا معرا و مبرا است ای فرزند جگربند این نکته را
آنکس فهم کند که ترک دل و سر و جان کرده باشد و خیالات
فاسد را از سر بدر کرده باشد و کلاه توکل بر سر نهاده باشد
و کمر عبادت بر میان بسته باشد ای عاشق صادق
بدانکه لباس فقر خلعت است از برای عاشقان پاک

و صادقان



و صادقان پاک ای درویش بدانکه تو فرزندی آن آدمی
که شربت متابعت حق سبحانه و تعالی بنوشید و دیده از ماسوی الله
تمام بر پوشید و به تزیین و مشاطه گری وجود بشریت بکوشید
تا کلاه امر و سعادت بپوشید ای ولد اگر تو نیز فرزند آدم
هستی اینچنین بساز و جان خود را در طریق جانان بو باز ای
طالب کلاه دویم را کلاه رؤیت گویند که به حضرت نوح رسیده است
و او را چهار ترک است و چهار درجه ترک خلق و ترک حلق و ترک
دلق و ترک خرقه اول ترک خلق یعنی از مردمان ناجنس احتراز
کند و ترک حلق یعنی از لقمهای پراکنده پرهیز کند و ترک دلق
یعنی با ملبوسات و زیب و زینت خود را نه آراید و ترک خرقه آن
یعنی کرامتهای دروغ شعار خود نکند تا ضلالت ابدی نماند
چهار درجه این است اول رؤیت آشنایی است که طالبان را از
روی محبت و خدمت ظاهر و باطن و از مصاحبت اصحاب
تمکین و ارباب تسکین چون شمیم عبیر عبور نماید و آن را رؤیت
طلب گویند درجهٔ دویم علم قال است که القال آلة الحال است الحال

ازار باب فضایل عقول ظهور میکند آن رؤیت مجاهده گویند
درجهٔ سیم رؤیت ارادتست که چون رابطهٔ خود را به پیر درست گرداند
آنگاه ترا مشاهده افتد از نگارستان صدر مرشد کامل تنویر میابد
آن را رؤیت ارادت گویند درجهٔ چهارم رؤیت مشاهده است
که چون خورشید پرانوار از افلاک حقایق سبحان الذی اسری طلوع میکند
آن را رؤیت مشاهده گویند بدانکه کلاه سیم کلاه سخاست
داو مر ابراهیم خلیل راست و او را نیز چهار ترکست اول ترک بخل
دویم ترک منت سیم ترک دورنگی چهارم ترک نخوت
معنای ترک بخل آن است یکی از اوصاف ذمیمه است از خود
دور گرداند تا از دشمنان خدا نباشد معنی ترک منت اینست که
صاحب کلاه پوشی باید که از جملهٔ نیکوئی بهر کس کند منت
ننهد ترک دورنگی آن است خیال دورنگی صفت بی مغزانست
از سبزه آرو بیت اینچه رنگیست که گه شیشه و گه سنگ شوی هیچ رنگی
بر از این نیست که یکرنگ شوی و ترک نخوت آن است که النخوت
اشد من صفات الذمایم بیت نخوت ز سر خویش بدر کن ای ماه





وانگاه بنده بتارک خویش کلاه آن را که سر از بادهٔ نخوت گرم است
در مجلس عاشقان کجا یابد راه اکنون آمدیم در بیان درجات
او آن کلاه را چهار درجه است اول علم است هر که عالم و عامل ملت
او را این کلاه در خور است درجهٔ دویم طریق بر تحقیقست یعنی هر آن
کسی که پاس طریقت دارد این کلاه را بر سر گذارد زیرا که
الطریقة کلها آداب واقع شده است اصل طریقت ادب
پیش نیست بی ادب بیشه درویش نیست درجهٔ سیم فضل
الله است یعنی هر کرا فضایل حقایق نباشد او را پوشیدن این
کلاه لایق نباشد درجهٔ چهارم معرفت است این کلاه لایق عرفانست
ای درویش بدانکه کلاه پوشیدن حلال است بر همان درویشی
که به صفت کریمی موصوفست و صلح کل کرده باشد مؤمن را مقبول
مشرک را مردود نکند ای طالب صادق کلاه چهارم را کلاه عطا
گویند و او خاصهٔ محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم است و ان کلاه مزین بر
چهار ترکست و هفت درجه دارد و ترک اول ترک دنیاست
قال النبی علیه السلام ترک الدنیا رأس کل عبادة دویم ترک نفس

از ارباب فضایل عقول ظهور میکند آن رؤیت مجاهده گویند
درجهٔ سیم رؤیت ارادتست که چون رابطهٔ خود را به پیر درست گرداند
آنگاه ثمرا مشاهده افتد از نگارستان صدر مرشد کامل تنویر نماید
آن را رؤیت ارادت گویند درجهٔ چهارم رؤیت مشاهده است
که چون خورشید پر انوار از افلاک حقایق سبحان الذی اسری طلوع میکند
آن را رؤیت مشاهده گویند بدانکه کلاه سیم کلاه سخاست
داود مر ابراهیم خلیل راست و او را نیز چهار ترک است اول ترک بخل
دویم ترک منت سیم ترک دورنگی چهارم ترک نخوت
معنای ترک بخل آن است یکی از اوصاف ذمیمه است از خود
دور گردانند تا از دشمنان خدا نباشد معنی ترک منت آن است که
صاحب کلاه پوشی باید که از جملهٔ نیکوی به هر کس کند منت
ننهد ترک دورنگی آن است خیال دورنگی صفت با معزات
از سبز برآرد بیت اینچه رنگیست که گه شیشه و گه سنگ شوی هیچ رنگی
برازین نیست که یکرنگ شوی و ترک نخوت آن است که النخوت
اشد من صفات الذمایم بیت نخوت ز سر خویش بدر کن ای ماه





وانگاه بنه به تارک خویش کلاه آن را که سر از بادهٔ نخوت گرم است
در مجلس عاشقان کجا یابد راه اکنون آمدیم در بیان درجات
او آن کلاه را چهار درجه است اول علم است هر که عالم و عامل ملت
او را این کلاه درخور است درجهٔ دویم طریق بر تحقیق است یعنی هر آن
کسی که پاس طریقت دارد این کلاه را بر سر گذارد زیرا که
الطریقة کلها آداب واقع شده است اصل طریقت ادب
پیش نیست با ادب پیشه درویش نیست درجهٔ سیم فضل
الله است یعنی هر کرا فضایل حقایق نباشد او را پوشیدن این
کلاه لایق نباشد درجهٔ چهارم معرفت است این کلاه لایق عرفاست
ای درویش بدانکه کلاه پوشیدن حلال است بر همان درویشی
که به صفت کرمی موصوفست و صلح کل کرده باشد مؤمن را مقبول
مشترک را مردود میکند ای طالب صادق کلاه چهارم را کلاه عطا
گویند و او خاصهٔ محمد مصطفی است صلی الله علیه وسلم و آن کلاه مزین بر
چهار ترک است و هفت درجه دارد ترک اول ترک دنیاست
قال النبی علیه السلام ترک الدنیا رأس کل عبادة دویم ترک نفس

بے تابیست که مابین ما و دوست حجابیست سیم ترک جنت است
عاشق دیدار را با جنت رضوان چه کار چهارم ترک وجود است که
این چهار دیوار نابود است هفت درجه که دارد آن است درجه
اول عشقست که اول ما خلق الله تعالی العشق بیان اوست
دویم فقر است که الفقر طلب التقرب الی الله سیم سلوک است
یعنی رفتن در راه تحقیق چهارم کسرت است یعنی لواحقات المکاشفات
وجود بشریت است پنجم نکهت است شمت طیب من ریاض
مفید این معنی است ششم وحدت است هفتم سکونت است
حضور فی الحضور اشارت ازین مقام است ای طالب
صادق بدانکه در طریقه خواجگان در وقت کلاه پوشیدن کلیمه
طیبه بخوانند که الراس بالراس واقع شده است سری طریقها
طریق خواجکان است و سر کلیمها کلیمه طیبه است و طالبان که
در طریقه عشقیه اند کلیمه توحید بخوانند و طالبانیکه در طریق جهریه اند
سوره فاتحه بخوانند زیراکه سوره فاتحه را سری قرآن گفته اند و در
طریق کبرویه نیز کلیمه توحید بخوانند که دفع خاطر است و در طریق

قادریه



قادریه این صلوات را بخوانند که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بعدد
کل ذرة الف الف مرة زیراکه تلقین اول در تلقینات ایشان
آن است و ای طالب صادق اگر خواهی که کلاه بر سر نهی باید که هوا
و هوس از سر بنهی اگر بپرسند که فقر چیست جواب بگو که سر بر آوردن
و سر فرو بردن پا نهادن و پا کشیدن و دست دراز کردن و دست
کوتاه کردن چشم پوشیدن و چشم کشادن دل دادن و دل
گرفتن یعنی سر بر آوردن از زمره عاشقان و صادقان و بر بقیعه
ایشان سر فرو بردن و پا نهادن و پا کشیدن یعنی بکوچه ارادت
پا نهادن و از کوچه جهالت پا کشیدن دست دراز کردن و کوتاه
کردن یعنی بدامن اهل دل دست دراز کردن و از تربیه اسک
نفس دست کوتاه کردن و چشم پوشیدن و کشادن یعنی از عیب مردم
چشم پوشیدن و بر عیب خود بینا بودن و دل دادن و گرفتن یعنی
مرغ دل را بدام صیاد عشق حقیقی دادن و از بوستان مجازی
دل باز گرفتن هر که را این صفات حمیده باشد او اهل فقر باشد
ای درویش اگر خواهی که بهره از فقر یابی زبان را بکلمات فاسید

جاری مکردان و دهان را به سخنان میالایی که قلندر همان به که
درراه معنی پریشان نشیند و پریشان نگوید ای درویش بدانکه
فقر سه حرف است اول فا یی که در فقر است باب فتح است چون
طالب بتقدم اخلاص از خودی خود بدر آید فتح الابواب در
فتح بر روی او کشاید نصر من الله وفتح قریب وبشر المؤ
منین دویم قاف که در فقر است اشارت به قال است بدانکه علم
قال جزو است و علم حال کل و کل را از جزو هیچ گزیر نیست زیرا که
المجاز قنطرة الحقیقة دلیل روشن است که قال آلت حال است و حالی
به قال عین بدحالیست و رای که در فقر است برای ریاضت است
و صاحب ریاضت را چه آرای ترک عبادت است فقیر آن است که
تیغ ریاضت بدست گیرد قناعت و نفس اماره را گردن زند و هرچه از
دوست برسد بدو قناعت بکند قال النبی علیه السلام القناعة کنز لا
من عبادة الثقلین درویش را گنج قناعت مسلم است و درویشی
نام دارد سلطان عالم است بدانکه درویش آن است که چون اراده
سیاحت کند باید که سیر سلوک و سیر ملوک را بداند سلوک در لغت

راه



راه رفتن است و در اصطلاح این تعبیر از تغییر اطوار ذمیمه است و
افعال ردیه به اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده است یعنی در
وجود خود سیر کردن و بیرون آمدن از خودی خود و پیوستن به خدای
خود و سیر ملوک عبارت از سیر مملکت است و مراد از آن مملکت
وجود انسان است یعنی طالب باید که چون قدم در راه طلب نهد بهر کسی
از سالکان این راه ملاقات کند و خود را در مملکت وجود بشریت او
خدمت نقد کند سرتاپای او را سیاحت نماید اگر از جمله معانی بو بیند
او اختیار نماید و اگر از خباثتی از او معلوم نماید زود بگذرد و بهر کسی
که خواهی کنی دوستی   نظر کن به نیک و بدی او تمام   اگر نیک
خلق است پاکیزه رای   بدو بگذران روزگاری دوام   وگرنا
پسند است اطوار او   سلام علیکم علیک السلام   ای طالب
صادق بدانکه کلاه آن حضرت آدم به حضرت شیث رسید و از
او به ادریس رسید و بر سر او بود که در جنت رفت و کلاه حضرت نوح ع در طوفان
غایب شد و کلاه حضرت ابراهیم ع به حضرت اسحاق رسید و از
او بحضرت یعقوب رسید و از ایشان به حضرت یوسف رسید

الغرض آخر الامر به حضرت شعیب علیه السلام رسید و از ایشان به حضرت
موسی علیه السلام رسید و از ایشان بحضرت عیسی علیه السلام رسید و ایشان را
چون سفر عیسی بالا شد کلاه نیز بالا رفت و کلاه آن حضرت
صلی الله علیه وسلم در قسمت لباس به حضرت صدیق رضی الله عنه
رسید این مراتب باز به تفصیل بیان خواهد انشاء الله تعالی

## باب دویم رب العالمین در بیان موی سر

بدان ای طالب صادق که موی سر مانند صفت آن حضرت
صلی الله علیه وسلم است از گوش تا دوش زیاده از آن
حرام است و تراشیدن نیز سنت است اما بر منتهی نه بر مبتدی
زیرا که موی سر مانند روش و اختیار ابدالیست که در
دریای شهود مستغرق است و به تیغ جلال احدیت مستهلک
باشند نه به آنانکه در زمرهٔ اولئک کالانعام بر آب و علف
دنیا مقید باشند با وجود این شیوه از مقامات و حالات
شیخی سخن کنند و دم از درویشی برانند از دروغ گویان باشند
و آیت کریمه بل هم اضل صفت ایشان خواهد بود یعنی موی

مانند



مانند کیسی را خوشیست که سر موی از خود آگاه نباشد بیت
نیست مجنون آنکه از خود یکسر مو آگه است گر همه زنجیر میخاید
که بهتان میکند بدانکه از مقامات این طایفه یکمقامیست که
او را مقام ابدال گویند که مقام جذب و جنون است باید دانست
که صاحب این مقام چند کس‌اند هر کدام را چه حالت است مجذوب
سالک است یا سالک مجذوب یا مجذوب غیر سالک و مجذوب
سالک آن است که حق سبحانه و تعالی خواهد که بسوی خود بخواند سلطان
جذبه را امر کند که در تختگاه دل بنده نزول کند و مدت در آن حالت
باشد چون دل او مشاغل عالم تمام فارغ شود آن زمان قدم در راه
سلوک نهد که عبارت از علم اوامر و نواهیست اینجا مجذوب
و سالک را موی مانند رواست زیرا که بی اختیار است تا وقت
که به خدمت مرشدی مشرف مرشد او را راه سلوک نماید چون در
سلوک در آید موی سر بر او حرام میگردد و حلق بکند زیرا که مغیر ان
طریق سلوک بمضمون این آیت کریمه که لقد صدق الله رسوله
الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین رؤسکم

ومقصرین لاتخافون با طالبان از برای هدایت چنین فرموده اند
چنانچه حاجیان را بعد از سعی صفا و مروه حلق واجبست اینچنین
طالب را به ملاقات جمال پیر توجه باید که کعبه فرض کرده تحلیق بجا آرد بیت
تنی رنجور در کویت جان یافت   دل مهجور نقد جاویدان یافت   و سالک
مجذوب آنست که ابتدا از سلوک کند تا زمانیکه از بسیاری ریاضت
و عبادت جذبات الهی غلبه کند و شحنهٔ عشق گریبان جانش بگیرد و بکوچه
و بازار سر برآرد چنانچه حضرت مولوی فرموده اند بیت سر برسوای برآرد
هرکه یار ما شود   هرکه بار رسوا نشیند عاقبت رسوا شود   چون سالک
درین مقام رسید موی گذاشتن او از بی اختیاریست و مجذوب غیر
سالک آنست که از ابتدا تا به انتها در مرتبهٔ عشق باشد و این مرتبه صفت
جلالست که بنظری عالم را بسوزد و به نظری عالم را گلستان کند
و این فعل به اختیار او نباشد ژولیده موی صفت اوست و نشانهٔ
عشق است که بر سر او سایه افگنده است بیت موی ژولیده که بر سر منی
ابتر دارم   سایهٔ دولت عشق است که بر سر دارم   اما سالک غیر
مجذوب هم میباشد که عبارت از زهاد و عباد متقیان شده اند و

این

و این طایفه را اسم عظیم باشد چه ترک طریقهٔ مسلوکهٔ آن حضرت صلعم که مراد
امر معروف و نهی منکر است بنا بر آنکه طریقهٔ ایشانان آن است که
زیاده از پنج وقت نماز نمازها گذارند امثال تهجد و تسبیحات و غیره
آنها که فرض عین شمرده اند پس این طایفه را ترک یکی از این امورات
اسم عظیم خواهد بود و موی سر ماندن برای طایفه امر نیست اکنون
معلوم شده که موی سر ماندن خاصهٔ عاشقان و عارفان خواهد بود
و نه لایق زاهدان و عابدان است ای درویش بدانکه جذب بر دو
نوع است ناری و نوری و ناری سوزنده جان است و نوری فروزنده
ایمان است از مجذوب ناری باید گریختن با مجذوب نوری باید آمیختن
چرا که از نار کلفت افزاید و از نور معرفت حاصل آید پس معلوم شد که
مراد از نوری مجذوب سالک است و ناری مجذوب غیر سالک است
ای درویش بدانکه ناری دو نوع است جلالیه یا ذاتیه اگر ناری جلالیت
عشقیت و نشانهٔ او آن است که هر چه گاهی که عاشق بر تصور و
تخیل معشوق مغروق گردد آن چنان باشد که هر صدا و ندایی که از
محبوب بعالم وقوع آید به هر کس پندارد که آن بجهت اوست چنانچه

آورده اند که مجنون در پی ناقه لیلی میرفت سگی بود لیلی را بنام
لیلی آن سگ را بدان نام بسوی خود خواند مجنون پنداشت که او را
میگوید یعنی در مقام خود ایست و همانجا مدت مستفید بود
بیاد چشم لیلی با آهوان صحرا صحبت میداشت و مراد از ایستادن او
ثابت قدمی بود ای درویش اگر لاف ابدالی میزنی باید که کمر استقامت
به عبادت بربندی و از امر معروف مطلوب حقیقی سر از اطاعت نپیچی
و از نواهی که مسلوبست تقوی ورزی و اگر چنین باشی حق سبحانه
و تعالی بر تو عاشق گردد چنانچه لیلی با مجنون عاشق بود اکنون بشنو از
صفت ناری که چونست بدانکه از ذات ناری ابلیس پیدا گردید
و کار او آنست که طالبان را در اول طلب بوسوسه های فاسد ونفیقه
گرداند چنانکه رنگهای عجیب و صورتهای غریب در نظر ایشان نمودار
گردد چون دریاهای آتش و یا چون بوستانهای خرم و خوش و
صورت جمع از مشایخ و مژده دادن ایشان از عالم غیب چون این
رنگها را ببینند هوای فاسد در مزاق ایشان وزیدن گیرد و از کشف
والهام سخنان گویند و گمان برند که آن نشانه جذب و سکر است و این





مقام مقام شیاطین است ای درویش طایفه که این مقام را ندانند
اجتناب باید کرد تا کساف ایشان مؤثر نگردد بیت با بدان
کم نشین که صحبت بد گرچه پاکی ترا پلید کند آفتاب بدین بزرگی را
ذره ابر ناپدید کند بدان ای طالب صادق چنانچه صفت ناری دو نوع است
صفت نوری نیز دو نوع است نور جلالی و نوری جمالی و از نور جلالی
عشق پیدا گردد و از نور جمالی تجلیات رؤیت کامل شود و نور جلالی آنکه
مجاهده و مجادله و شوق و ذوق پیدا سازد و نور جمالی مشاهده و مناسبت
و سکونیت و قربت پیدا کند هر که در نور جلال جلوه کند مقام عشق است
و هر که در نور جمال جلوه کند مرتبه عرفان است بدانکه اهل فقر این هر دو
صفت را در بر دارند هم عاشق است هم معشوق و دیگر مخفی نماند که
فرق میان نور جمال و جلال آن است که نوری جلال مجازیست و نور
جمال دلیل حقیقیست ای درویش درین راه سری موی حجاب است
چه جای موی سر زیرا که این راه از موی باریکتر است و خدمت پیر
کما ینبغی کردن از شمشیر تیزتر است بدان ای طالب صادق که
موی سر را نسبه ابدال لایق دیده اند که حضرت شاه نقشبند و سید

برهان الدین قلندر و پادشاه حسین قلندر بوده باشد و اکثر
مخادم این چنین در اول طلب موی سر گذاشته اند چون به سلوک
آمده اند سترده اند اگر پرسند اصل موی سر چیست جواب بگو که
ادب است و فرع موی سر خدمت است و بن موی صدق است بدانکه
مراد ازین گفت گوی هدایت است مر طالبان و سالکان طریق را که
از شریعت نبوی بیرون نروند و به ریاضت بکوشند بیت ادب
تاجیست از نور الهی بنه بر سر برو هر جا که خواهی قال النبی صلعم الادب امرالله تعالی
با ادب باش تا بزرگ شوی که بزرگی نتیجهٔ ادب است

## بحث سیم در بیان دلق و خرقه و اوصاف آن

بدان ای طالب صادق دلق اسم کل است و آن لباسیست مرقع که اهل
توفیق و تصدیق و تحقیق پوشیده اند و در راه شریعت و طریقت
باستقامت کوشیده اند و صاحب معرفت گردیده اند و این اقسامی
میدارد چنانچه خرقه هم میگویند و کفنی هم میگویند و هر کدام نشانها دارد
خرقه آن را گویند که آستین و گریبان داشته باشد و کفنی عکس این
زنده همانیکه کوتاه آستین و مدور بوده باشد مثل پیراهن این را

از



بزرگان قدیم خرقه میگویند و اکثر مخادم بسیار پوشیده اند مثل شیخ
جنید و بهلول دانا و معروف کرخی و منصور حلاج و غیر اینها نیز پوشیده اند
به توفیق الهی به تفصیل بیان خواهد شد ای درویش این خلعت فاخره را
انبیا و اولیا پوشیده اند و طالبان که این کسوت را پوشند و به ریاضت
پنهان بکوشند و از نیش ملامت و ندامت نه خروشند و سر زینت
سلامت و عافیت بنوشند بدانکه تجرید بر دو نوع است و تجرید بالوجود
و تجرید بالقلب و تجرید بالوجود آن است که غیر خدمت و اطاعت
و عبادت همه را ترک کنند چون در راه سلوک در آید همت خود را بلند گرد
و خود را از علایقات مبرا سازد تا به منزل کاملیت برسید بیت که
همت ترا بکنگرهٔ کبریا کشد این دستگاه را بجز این نردبان مخواه بدان
تجرید بالقلب مجرد ساختن دل است یعنی غیر از ذات واجب الوجود چیز
دیگر را در دل راه ندهد بیت در خلوت دل ترا به غیر از غم دوست
گنجایش هوا اگر نباشد بهتر بدانکه تفرید وارسته بودن است از علایق
و عوایق و معنی دیگر تفرید متفرق است یعنی صاحب تفرید را شرط است
که نه پروای کفن و نه پروای در خاک خون خفتن است حال درویش همان به

پریشان باشد

برز خورشید بود خوانه که یکپاره باشد اگر پرسند که اصل دلق چیست
جواب بگو که پرده ستاریست یعنی چون دلق در بر افگنی باید که عیب
مردمان را بپوشانی و صاحب تقصیر را شربت ناصحیحت بنوشانی
بدانکه گریبان خرقه هفت پیوند دارد و چهار بخیه پیوند اول رضا هر یعنی
چیز که از عالم بالا بدرویش واقع شود راضی و شاکر باشد دویم پیوند وفاست
یعنی اگر وفاداری مردی واگر بیوفایی بیدردی بهر درد که درمانی
علاجش هست درمانی عجب دردیست بیدردی که هرگز نیست درمانش
پیوند سیم بقاست چون از خزانهٔ رضا بخزانهٔ وفا آیی بقا کردی
پیوند چهارم صفاست چون بمقام بقا رسی صفا کردی بدانکه رضا اخلاق
خلق است و وفا در بستن در عهد است که از مقام او وفا بعهدی نشان
میدهد بقا آنکه میان تو و او حقیقت را صفت یکرنگیست در حقیقت
نسب عاشق و معشوق یکیست بوالفضولان صنم و برهمن ساخته اند
بدانکه صفا صفای دل است یعنی بصیقل ذکر آینهٔ دل را از زنگ معاصی
پاک گردانی پیوند پنجم فناست یعنی ترک وجود بشریت وغیره یعنی خود را
هیچ کن تا هیچ نگردی اگر بمقام لا یعرف الله الا الله نرسیدی هیچ باشی

پیوند



پیوند ششم مجادله یعنی در طریق طلب دوست جهد و جدال باید نمود
که در راه نمایی هر که از دنبال محمل یکقدم پس ماند ماند پیوند هفتم مشاهده است
یعنی هر شیء که از هژده هزار عالم به بینی از خوب و زشت تماشای او را
بدیدهٔ روحانی بسازی بهیچ کس نگشایی نظر بدیدهٔ عیب که خار و
گل همه زین بوستان بر آمده است دیگر بدانکه بخیهٔ اول شریعت است دویم بخیه
دویم طریقت است سیم حقیقت است چهارم معرفت است ای درویش خرقه
پوشی بر کسی مسلم است که عالم و عامل این سلاسل شریف باشد
اگر یکی ازین سلسلهٔ شریف ترک کند همان خرقه برکردن او علاقش
گردد مخفی نماند که مراد از معرفت کثرت ذکر است بطریق دوام بحکم
خیر الاعمال ادومها ای درویش بدانکه سید عبد القادر گیلانی فرموده الله
که طالب این طریق باید لباس خود را به سه و پنج بخیه تمام کرداند بنابر آنکه
سه بخیه را از سه روز ماه شریف رمضان گرفته اند و پنج بخیه را از پنج وقت
نماز گرفته اند بدانکه معنی نماز از خلق گسستن و بخدا پیوستن و معنی
روزه آنکه از صفت حیوانی دهان بندد و بصفت ملکی دهان گشاید
و فاضل ترین عبادات روزه است قال النبی صلعم افضل العبادات الصوم

ای عزیز من اگر خواهیکه در ضلالت نمانی باید که از شریعت غرای
نبوی قدم برنداری بدان که طالبان طریقهٔ خواجکان باید که کسوت
خود را بر هزار یک بخیه تمام کردانند بنا بر آنکه حضرت خواجکان عالیشان
امام جعفر صادق و سلطان بایزید بسطامی و شیخ ابوالحسن خرقانی
و غیرهم بر هزار و یک بخیه سخن کرده اند زیرا که حق عزّ اسمه را هزار و یکنام
است بر عدد هر اسمی یک بخیه را دوانیده اند و باسم الله مقید بوده اند
و طالبانیکه در طریق عشقیه اند باید که بچهار صد و چهل چهار بخیه خرقهٔ خود را
تمام مرتب سازند بنا بر آنکه مخادم این طریق یعنی سید نعمان مصری
و سید احمد بدوی و شیخ محی الدین اعرابی موافق مرقع وجود انسانی
که بچهار صد چهل چهار پاره استخوان ترتیب یافته است بخیه خود را تمام
کرده اند و طالبان که در طریق جهریه اند باید که لباس خود را به سیصد و
شصت بخیه اراده نمایند زیرا که سلطان خواجه احمد یسوی و سید اتا
و عبدالجلیل اتا و غیرهم نیز از خرقهٔ وجود آدمی کرفته اند که در انسان
سیصد شصت رگ میباشد اینچنین خرقه را هم باید سیصد و شصت
بخیه تمام کرده اند و طالبانیکه در طریق کبرویه اند باید که به نود و نه بخیه

عمل



عمل نمایند زیرا که بزرگان این طریق یعنی حضرت مخدومی مولانای
رومی و شیخ نجم الدین کبرا و شیخ مصلح الدین خواجندی و غیرهم
موافق نود و نه نام الله تعالی بر نود و نه نام بخیه اراده نموده اند و طالبان که
در طریق خواجه کانند باید که در وقت دلق پوشیدن این آیت بخوانند
نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین و طالبان که در طریقهٔ عشقیه اند
در حین دلق پوشیدن این آیت را بخوانند که حسبنا الله نعم الوکیل
نعم المولی و نعم النصیر و طالبان که در طریقهٔ جهریه اند این آیت را بخوانند
که لیس له ذریٌ ولا ندیٌ ولا شبیهٌ ولا شریک و طالبان که در طریقهٔ
کبرویه اند در هنگام دلق پوشیدن این آیت را بخوانند که لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم بدان ای طالب صادق که دلق و خرقه و زنده را
بعضی از مخادمان بلکه اکثر الفاظ مترادفه کفته اند لیکن این فقیر بی
بضاعت تردد نموده از رسایل بعضی متقدمان معلوم کردم که فرق
بسیار بوده است مابین این ملبوسات از این جهت هر کدام را
جدا یاد کرده شد اگر پرسند که سری خرقه کدام است بگو که ارادت و ارادت
ابتداء طلب است تا ارادت خود را بمرشد درست نسازی این لباس را نتوانی

پوشید اگر پرسند میان خرقه چیست بگو که خدمت است یعنی چون این لباس
پوشی میان خود بر خدمت بر بندی اگر پرسند که دامن خرقه چیست بگو که
عبادت است یعنی دامن خود را به آب عبادت پاک کردانی اگر پرسند که
آستین خرقه کدام است بگو که ریاضت است یعنی دست توجه از آستین ریاضت
بیرون مکن اگر پرسند که خرقهٔ حلال و حرام کدام است بگو که خرقهٔ حلال آن است که
منتهیان پوشند و خرقهٔ حرام آن است که با تکبیر بپوشند و خرقهٔ مباح
آن است که مبتدیان پوشند اگر پرسند که بخیهٔ مذکر و مؤنث کدام است بگو که
مذکر بذکر وضع شده باشد و مؤنث به غفلت طالبان طریقهٔ خواجگان
باید در وقت بخیه زدن کلمهٔ طیبه را خوانند و طالبان عشقیه یکبار الله اکبر
گویند و طالبان جهریه یکبار الحمد لله گویند و طالبان کبرویه یکبار سبحان الله
گویند و طالبان قادریه یا حی یا قیوم یا ذا الجلال والاکرام گویند اگر
پرسند که سر خرقه چه میگوید بگو که لا اله الا الله محمد رسول الله میگوید و
گریبان خرقه یا سبوح یا قدوس میگوید و میان خرقه و لا نعبد الا ایاه
میگوید و دامن خرقه کل نفس ذائقة الموت میگوید اگر پرسند که
بخیه زدن از برای چیست بگو از جهت ملامت اگر پرسند که بزرگان

این



این لباس را چرا اختیار کرده اند بگو که بجهت دور بودن از اهل دنیا
و از صحبت ایشان مخفی ماند که اطلاق بخیه را بطول یک ریسمان بر
سراسر خرقه و بعضی به قدر سوزن ریسمان را بخیه گفته اند پیش تر هر خزیدن
و بر آوردن سوزن را بخیه گفته اند و تخم کرم تشبیه کرده اند چنانچه
درین دو بیت معین است بخیه بر ژنده زدن تخم هوس کاشتن است
نیست آرایش ارباب توکل به لباس   تازه ایوب و تسلیم فنی من
باشد   بخیهٔ ژنده من کرم تنی من باشد . به هر طریقه که طالبان اختیار
نمایند رواست اگر پرسند که خرقه چند پاره است بگو که شش پاره است
اول حد عشق ثانی ذوق ثالث عطاء رابع وفا خامس سلوک
سادس فقر   ای طالب صادق ژنده لباسی را گویند که کوتاه باشد
و مدور باشد و در عرفیه سابقان خرقه میگویند و لباس بعضی انبیا
بوده است چنانچه نقل است که حضرت صالح نبی و اسحاق نبی و لوط نبی پوشیده اند
اگر پرسند که ژنده را چرا کوتاه میسازند بگو که ژنده لباس مردان است
و لباس مردان هر چند کوتاه تر بهتر و خوش آینده تر اگر پرسند که آستین
خرقه را چرا کوتاه میسازند بگو که نشانهٔ این دست از دنیا کوتاه کردن است

که عبارت از علایقات وجود بشریت به سوی آخرت دراز کردن که
عبارت از علم حال است چنانچه نقلست که روزی شیخ نجم الدین کبرا پسر خود را
در کنار گرفته بودند وآن کودک طالب انگور شد ایشان دست در بغل
یکسر انگور به دست آن کودک دادند وآن انگور از باغ جنت بود چنانچه
خواجه حافظ همین معنی را بیان کرده اند نظم بزیر دلق ملمع کمندها دارند درازدستی
این کوته آستینان بین ای درویش بدانکه طریقهٔ ژنده پوشی این است
که بمدت صایم و ذکر دایم به آب شریعت و طریقت و حقیقت شسته
گردد تا آنکه پاک شود وآب شریعت آلایش را ببرد وآب طریقت
خواطر را دور کند وآب حقیقت شرک را ببرد که مراد هستی خود است و
معرفت آرد مقصود عجز است وشکستگی وجود است معرفت را عجز
بسیار آشنا است زین نمکدان تهی دانا پر است آب شریعت آب دنیا است
آب حقیقت آب چشم است و ژنده پوشی باید که اهل محبت باشد
کم خندد وبسیار گرید بمضمون این آیت کریمه که فلیضحکوا قلیلاً
کثیراً بیت تا نگرید ابر کی خندد چمن تا نگرید طفل کی نوشد لبن
تا نگرید کودکی حلوافروش بحر بخشایش کجا آید به جوش بدان

ای



ای طالب صادق کفنی همان است آستین وگریبان فراویز نداشته
باشد وسبب کفنی گفتن این است این طریقه که ذکر کرده شد در کفن نیز باشد
باشد و دیگران ازان جهت به کفن نسبت میدهند که کفن مختص مرده است
واین لباس نیز پوشش اهل فنا است وطالبی که درین سلسله میشود
سالکان این طریق کفنی میپوشانند این نشانهٔ آن است که گشته درین
راه می آید و درین لباس میدر آید باید که خود را مرده فرض کند و هر صفت
که در مرده است در وجود خود ملاحظه نماید مثل خوردن و داشتن میدان
و گرفتن و رفتن و گفتن وغیره یعنی طالب آن است که اختیار خود را در
اختیار مرشد تمام فانی سازد تا آنکه این لباس را تواند در بر انداختن
چون طالب بصفت بی اختیاری موصوف شود خود را مرده فرض کند
آن زمان مرشد کامل وجود او را از آلایش نفسانیه به آب توبه واستغفار
پاک کند کقول النبی صلعم المرید کالمیت الشیخ کالغسال مخفی نماند که
در طریق یکتایی جهت دوختن لباس نوک ریسمان را عقده سازند
و چهار بخیه سازند و عقده انداختن از برای آن است که در کشش
نه برآید واز برای این صرفه نگاه میدارند که این چهار بخیه را به چهار مقام

نسبت داده اند که شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت است و اگر
آن نباشد در کشیدن بیرون آمدن دلیل است بر ویرانه چون بخیهٔ
اول را به شریعت نسبت میدهند اگر اول شریعت او ویران شده باشد
کسی را شریعت او ویران باشد طریقت او نیز ویران کسی را طریقت او
ویران باشد از حقیقت بی بهره باشد و از معرفت بی بهره مانده باشد
یعنی این چهار مقام شریف یک رشته است سالک بهر مقام که رسد
رنگی مشاهده مینماید اما در طریق قادریه ترک ریسمان را عقد نه بندند
بنا بر آنکه این لباس را فقر و فنا گفته اند این دلالت میکنند بر
نیستی وقت که مراد از نیست شدن باشد ضرورت گره نکنند که
آخر فانی خواهد بود بحکم کل شیء هالک الا وجهه گره کردن را گفته اند
نشانهٔ دل بستن است بر چیزی که فانیست بدان ای طالب صادق
که بزرگان این طریق گفته اند که طالب باید که خرقهٔ وجود بشریت را
که به سیصد و شصت بخیه مرتب است از هم گسسته گرداند زیرا که
امیر حسینی سادات میفرمایند که طهارت ظاهر شستن اندام
است و طهارت باطن گسستن این دام است یعنی آنچه

فانیست



فانیست بر فنائیت او باید کوشید و باید دانست که عمل
در دل است نه در لباس والله اعلم اگر پرسند طریقهٔ مرقع ساختن
از که مانده است بگو که از ائمهٔ سلف مانده است چنانچه نقل است
که حضرت رسول صلعم یک نوبت این بیت را خوانده است که قد لسعت
حَیَّةُ الهَوی کَبِدی      وَعِندَهُ رُقیَتی وَتِریاقی      بگزید مار عشقت
جگر کباب ما را      نه طبیب میشناسد نه فسون گرای دوا را      حضرت صلعم را
حالت شد که ردای مبارک از کتف ایشان افتاده است و یاران
تقسیم کرده اند تبرکاً بر جامه ها دوخته اند وجه مرقعات این
طایفه از آنجاست و این از آن زمان مانده است که در تواجد هر چه
می افتد تمزیق میباید کرد و تمزیق پاره کردن را گویند بدانکه
طریقهٔ مرقع کردن این است که از هفتاد و سه جنس رقعه مرتب باید کرد
چنانچه در ظاهر مرقع هفتاد و سه جنس شرط است مرقع باطن که
دل است از هفتاد و سه علم بهره ور باشد الظاهر عنوان الباطن در مرقع
پوشی باید که صاحب سلوک باشد و مشرب از دست ندهد و بر مذهب صحیح
استوار باشد چون قلم پرکار یکپا در شریعت استوار و پای دیگر سیری

هفتاد و دو ملت میکنند ای درویش هر که طالب مرقع است باید
که دو سال سه ماه خدمت کند تا از تلقین مرقع بهره یابد نشان
صاحب تلقین این است که سلطان انبیا را بپوشند درواقعه تا مرقع از دست
شریف مبارک ایشان بپوشد ای طالب صادق چون اختیار لباس داری
تزود نمایی تا بجمال جهان آرای حضرت رسالت پناهی مشرف گردی
که به برکت صحبت فردوس و خاصیت ایشان آتش دوزخ بر تن تو
حرام گردد آمین ورب العالمین

## باب چهارم در بیان کمر

بدان ای طالب صادق که کمر سه قسم است اول کمر آدم ع دویم کمر سلیمان ع
سیم کمر سید محمد مصطفی ص و کمر آدم کمر امارت است یعنی آدم ع بر عمارت
دنیا معمور بودند ازین جهت کمر ایشان را باسم امارت میخوانند
و کمر سلیمان ع کمر خلافت است یعنی کمر پادشاهیست و کمر آن حضرت ص
کمر فقر و شفاعت است و نسبت کمر دباقین به حضرت آدم ع
میرسید و نسبت کمر پادشاهان به حضرت سلیمان ع میرسید و نسبت
کمر مساکین به حضرت سرور کاینات ص میرسد بدانکه مراتب کمر
آدم ع آن است که وقت که از بهشت عنبر سرشت بیرون آمد برهنه بود

از

[illegible]



از درخت انجیر دو برگ گرفته ستر عورت کرده بودند و از نزد تاک
کمرے خود بربسته بودند چون وقت رحلت شد نور کامل السرور حضرت
رسالت پناهی را در جبهه مبارک حضرت شیث نبی داد و دید کمر را با او
و بعد از ایشان به حضرت نوح ع رسید و از ایشان به ابراهیم ع رسید
و از ایشان به اسمعیل ع رسید آخر الامر به عبد المطلب رسید بیان واقعه
در باب بیان خواهد شد ان شاء الله و چون سرور کاینات از مادر متولد
شدند و سن مبارک به هفت سالگی رسیدند روزے بخانه عبد المطلب
رفتند آن روز عمه ایشان به بهانه آن جا بودند قضارا آن
صندوقے که کمر حضرت آدم ع بود آن صندوق را کشادند کمر در
حال از صندوق بیرون آمد و بر کمر حضرت استوار شد قابلیت چنین بود
که جمیع پیغمبران اطاعت کردند و نشانه از برای ایشان گذاشتن چند کس
تا این قابلیت میسر گردد اکنون بیان کمر سلیمان آورده اند که
حضرت سلیمان قبل از آنکه مبعوث کردند به خدمت پدر بودند و کسب
و کال میکردند تا زمانیکه به چهل سالگی رسیدند روزی حضرت جبرائیل حضرت
داود ع مژده رسالت حضرت سلیمان ع را آوردند چون داود ع

از حضرت جبرائیل این مژده شنید سلیمان علیه السلام طلب کرد و گفت ای فرزند
مبارک باد که خدای تبارک و تعالی ترا سعادت پیغمبری عطا فرمود چون
سلیمان این کلمات شنید زار زار بگریست حضرت داود گفت ای فرزند چرا
باعث گریه چیست حضرت سلیمان علیه السلام گفت بار نبوت را نتوانم کشید
و فرموده او را نتوانم بجای آوردن حضرت سلیمان علیه السلام چون عجز و بیچارگی
نمود در حال حضرت جبرئیل نزول شد گفت یا سلیمان خدا میگوید که
مبارک باد که او را پیغمبر خود خواندم و مملکت لا ینبغی دادم و جمیع
مملکت را در تحت نگین او در افکندم و جمیع گنجهای نهفته را در چشم او
آشکارا کردم از جن و انس و اهرمن و شیاطین و مار و مور از عنقا
تا پشه همه را در تحت حکومت او در آوردم و معتاد باد را مطیع او
و فرمان بردار او گردانیدم سلیمان علیه السلام گفت یا جبرئیل هر نعمت که
الله تعالی میدهد صد هزار شکر است و لیکن در روز عرصات حساب میگیرد یا نه جبرئیل
گفت آری سلیمان گفت اگر حساب گیرد نتوانم داد و اجر تا با چنین
سعادت پیغمبری حضرت سلیمان علیه السلام از حساب یوم الجزا می اندیشید ای
درویش دل ریش ترا چه سنگ دلیست که از حساب قیامت اندیشه نداری

ای غافل



ای غافل فردا قیامت شود و میزان عدل برپا کرده حساب این
خرقه و کلاه را گیرد چه خواهی گفت القصه چون حساب قیامت را حضرت
سلیمان علیه السلام در میان آورد جبرئیل امین رفت باز آمد گفت ای
سلیمان دل خوش دار که خدای تعالی جل جلاله میگوید که اگر چه دنیا را
بحضرت سلیمان دادم لیکن مهر او را تمام از دل او برداشته ام از این
جهت دل تنگ نباشد چون در دل او مهر دنیا نباشد حساب نگیرم آن
زمان ثنای بلا نهایه بر واجب الوجود گفت و به پیغمبری مبعوث گشت
و بعده حضرت جبرئیل کمری آورد مکلل بجواهر و سر او از یاقوت
و میانه او از زبرجد و پایان از لؤلؤ بود و گفت ای سلیمان خدای تعالی
سلام میگوید و بعد میگوید که این کمر را از جهت تو ای سلیمان فرستانیده ام
بر کمر بند و صنع مرا مشاهده کند و حضرت سلیمان از جای برخاست
و کمر را بر میان بست در حال جمیع مخلوقات در خدمت او حاضر
شدند و لسان وحوش و طیور و غیره بر ایشان مکشوف گشت
و حضرت سلیمان به این ذکر خدا با چنین سلطنت هرگز یک زمان غافل نبود
ای درویش ترا شرم باید که در لباس فقر باشی و از یاد خدای

خویش غافل باشی و چون حضرت سلیمان را وقت سفر نزدیک شد
بحکم کل شیء هالک الا وجهه شربت کل نفس ذائقة الموت چشیدند
آن زمان جبرئیل امین از نزد رب العلمین در رسید گفت این کمر را از
برای محمد مصطفی صلعم بگذار تا این هدیهٔ مکرم به او برسید حضرت سلیمان
وزیر خود آصف برخیا را طلب نمودند گفتند این کمر را نگاه داشت خواهی
کرد و آصف گفتند یا رسول الله چون ذات شریف از دار فنا بدار بقا
رحلت نماید در میان جن و انس نفاق شود آیا توانم نگاه داشت
کردن یا نه حضرت سلیمان گفت نگاه دارنده نگاه میدارد و داین
خاصهٔ محمد مصطفی صلعم آصف برخیا گفت یا رسول الله چند کسی دیگر
هم موکل شود شاید که عمر من مساعده نکند به خدمت آن سرور انبیا
برسم یا نرسیم حضرت سلیمان اسماء پری را که رضوان پریان
بود و اکوان جن را و کلنگ زاغ را همراه فرمودند و کمر را در کوهسار
ماران کشمیر محفوظ کردند و چند مدت گذشت و حضرت سلیمان
رحلت نمودند و بجوار حق در پیوستند ای درویش آخر همه را در کوچ
مرگ گذر کامیست و هیچکس را گزیری نیست نظم آخر همه را راه همین





خواهد بود    پس توشهٔ آخرت همین باید برد    از رباط تن
چو بگذشتی دگر معموره نیست    زاد راه برنگیری زین منزل چرا
القصه چون حضرت سلیمان از دیر فانی رحلت نمود تفرقه در میان
خلایق افتاد دران زمان برقه نام دیو بود کلنگ زاغ را دید که
بر طرف دشت از پای ذوق میگشت برقه گفت ای عندلیب باغ لطافت
وای عنقای قاف قربت زاغ چون این توصیف را از او شنید گفت
ای میر باتدبیر این محبت را سبب چیست برقه گفت کمر حضرت
سلیمان کجاست زاغ گفت مر آصف راست دیو گفت البته تو هم
خبر داری زاغ گفت بر تقدیر خبر داشتن نخواهم گفت و جواب
زاغ را سر بکند زاغ گفت مرا سه یوم مهلت بده اگر آوردم مدعای ترا
خوب و گرنه هرچه خواهی کن چون زاغ از دست دیو رهایی یافت ملاقات
هدهد ناگاه او را افتاد ملاحظه نمود دید که زاغ بسیار ملول و غمگین
میرود گفت ای زاغ چرا ملولی گفت برقهٔ دیو مرا تنگ کرده است
و میخواهد که کمر را آن میخواهم که با او بگویم تا از جنگ او نجات یابم هدهد چنین    بگیرد
مکن که به لعنت خدای گرفتار میگردی زاغ گفت اگر نگویم بهلاکت میرساند

آخر الامر دیو را بر سر کمر برد مدد مدد کفت هر کسی آن کند که در طینت
اوست من نیکی بکنم و به نزدیک آصف ابن برخیا رفت و کفت ای
وزیر رسول خدا کلنک زاغ اینک غمازی کرده حقیقت کمر را بر برقه
دیو کفته او را بر سر کمر برد چون آصف این بشنید از جای خود جست
و به جانب کشمیر راهی شد و به کوه ماران برسید و چون برقه بر سر آن چاه
که کمر بود رسید و زاغ کفت نشان کمر با من بکوی زاغ ناچار آن
مقام را به منقار اشارت کرده زمین را بخست برقه دید که سنکی
ظاهر میشود خواست که آن سنک را از جای بردارد دستش خشک
شد و پایش را زمین فرو برد و متحیر مانده بود که حضرت آصف رسیدند
دیدند که دیو به حال تباه او را هلاک کردند و زاغ را دیدند که خجل و منفعل
کشته کفتند ای ملعون الله تعالی ترا روزی حرام کرداند از آن زمان است
که لقمه زاغ حرام است و از خجالت منقار بر زمین پاک میکند بعده حضرت آصف
کمر را کرفته بکوه لبنان بر غاری سپرد و از این مقدمه یکهزار و دو صد پنجاه
سنه کذشت تا ظهور محمد مصطفی صلعم منعقد کشت چون تولد واقع شد تا زمان
که مبعوث کشتند آورده اند که از نسل اکوان جنی بود سلاصیل نام

شنید



شنید که پیغمبر آخر الزمان تولد یافته اند و به جانب کوه لبنان شد و آن
کمر را بکرفت و بخدمت پیغمبر آمد دیو یکی را دید که به خوش وقتی تمام میرود
کفت ای دیو از کجا می آیی کفت در مکه جوانی خروج کرده است محمد نام
و دعوی پیغمبری دارد امروز بر در کعبه بودم الفلوق که رب اهل
قریش بود در اندرون او شدم کفتم اقتلوا محمداً اهل قریش حالا
میباید که محمد صلعم را کشته باشند سلاصیل چون این سخن بشنید او را
هلاک کرد و به نزدیک رسول خدا آمد و واقعه را بیان کرد و کمر را بخدمت
حضرت رسول کذرانید حضرت چون کمر را بر میان بستی حضرت
حق سبحانه و تعالی جبریل امین را فرستاد و کلیدی در دست حضرت
جبرئیل بود پیغمبر صلعم کفتند ای برادر چکونه کلیدست کفت یا رسول الله
کلید دنیا است خدای تعالی میکوید که ای حبیبم محمد صلعم بکوی اکر دنیا میخواهد
این کلید را بر دست بکیرد که جمیع کنجها و زرها که در زیر زمین است
برای او ارزانی داشتم و نثار او کردم حضرت رسول کفتند یا اخی این دنیایی
که بر ارزانی فرموده است چه سبب میکیری یا نه پیغمبر کفتند برادرم سلیمان
دنیا را اختیار کردند من ترک دنیا کردم و فقر را قبول کردم مرا اقتا نند

نادیده میکردند و مرا پیغمبری خود میدانند و میگویند که لا اله الا الله محمد رسول
الله مرا شرم آید که در غم ایشان نباشم من شفیع المذنبین خطاب دارم
اکنون چگونه شود ایشان را شفاعت سپارم یا به حساب دنیا پردازم
و اختیار فقر کردم تا ایشان من باین پیره ذال دل ننهند و بر حساب
عقبا گرفتار نگردند الغرض چون کمر نبوت حضرت رسالت بر میان بستن
و جمیع مشرکان را براه راست هدایت میکردند و آنهایی که سعید بودند اطاعت
میکردند و آنهایی شقی بودند دل از دنیا بر نمیداشتن و خود را کنده از دوزخ
میکردند و از بت پرستی نمیگشتند چنانچه این آیت کریمه در شان
ایشان نازل شده است وقودها الناس والحجارة ای طالب صادق بدانکه
آن کمر را به حضرت عباس رسول صلعم عنایت فرمودند بعد از وفات ایشان
به اولاد ایشان بود تا وقت که خلیفه ابو سفیان رسید و مدت در خلیفه بود
روزی در کنار دجله بغداد میبود و آن کمر در میان داشت در همان
دریا افتاد ماهی دهن باز کرد و آن کمر با خود فرو کشید در بیان کمر فقر
منقول است از حضرت عمر ابن امیه و ایشان نقل کرده اند از کعب الاحبار
روزی حضرت صالح را استغراق کلی پیدا شد دران حالت روی برخاک

بیمالید

بیمالید و بدرگاه ایزد متعال مینالید و عرض مینمود که محمد الله
خلد برین عنبرآگین خود را بر من بنمای تا مشاهده مصنوعات جمال
لایزال ها کال بکنم خطاب مستطاب رب الارباب در رسید به جبرئیل
که رضوان را بگوی تا باب فردوس به روی حضرت صالح بگشاید
و جبرئیل امین این نوید را برضوان رسانید رضوان مهیا کرده مستعید
میبودند که امر شد به جبرئیل که صالح نبی علیه السلام جهت تماشای جنت بعالم
علوی برآر و جبرئیل امین بامر حضرت رب العالمین بر زمین فرود آمده
و به نزدیک حضرت صالح علیه السلام آمد و مژده داد و گرفته بجانب جنت برد
و حضرت صالح عم بفردوس مقرون گشت و هشت باب بهشت را
کشاده دید از آینه مجلا و مصفا تر بود و آنچه در ضمیر جنت بود
از دیوار او معاینه دید ناگاه چشم ایشان بطاق عرش افتاد حقه
دید از نوری که پرتو او هشت جنت را منور کرده بود و درون
حقه کمری دید مشتمل بر هشت بند دل ایشان را بجذب میکشید گفت بار خدایا
این چه سلسله ایست که دل صالح را بجذب میکشد ندای آمد که این کمر
حبیبم محمد مصطفی صلعم صالح نبی علیه السلام گفتند خداوندا حبیب تو کیست که این

کمر بی لطف را نام زد او کرده ندا آمد که ای صالح حبیب من آن بلند
پروازیست که ابتدا قدم همت بمیدان سبحان الذی اسری بعبده
وخاتم پیغمبران است ای صالح اگرچه آدم را قبل از او فرستادم معمار مملکت
اوست و شیث یکی از فراشان بارگاه اوست و ادریس خیاط
سرادقات دولت اوست و نوح مشعله دار بارگاه حقایق اوست
و لوط یکی از خانه برانداز بوالهوسان کوی رسالت اوست و هود
چاوش دستگاه صفوت اوست و ابراهیم خان سالار خضرگاه
مکرمت اوست و اسمعیل شهید تیغ محبت اوست و یوسف محرم
مجالس سعادت اوست و داود پرده سرای سراپرده اوست
و سلیمان یکی از سپه سالاران مجالس صولت اوست و موسی واعظ
خانقاه حقیقت اوست و عیسی یکی از مجردان راه طریقت اوست
و حضرت صالح گفت الهی مرا چه کردی ندا آمد که پاسبان خلوت سرای
انس او ترا کردم حضرت صالح شکر بجا آورد و تصدیق رسالت آن
سرور انبیا کرد و در تاج القصص و زبدة الاسلام آورده اند که شبی که
آن حضرت بمعراج میرفتند و به آسمان ششم رسیدند حضرت میکائیل

همان



همان کمر را بر میان آن حضرت بستند حضرت رسول پرسیدند
که این چیست که بر کمر محمد ص بستی میکائیل گفت یا رسول الله مرا
امر شد که بر کمر محمد ص ببندم و امر نشد که از اسرار او بگویم و پیغمبر از
آنجا گذشتند چون بر عرش رسیدند حضرت اسرافیل سلام کردند
و مبارکبادی سفر معراج گفتند حضرت رسول از اسرافیل پرسیدند
که این رشته که بر کمر من بسته اند چیست اسرافیل گفت یا رسول الله
واقف اسرار نیستم در حال ندای از رب العالمین در رسید که یا
محمد ص از من پرس که آفریده کار اویم و حقیقت او من دانم
و با تو بگویم یا محمد ص بدانکه این کمر را کمر نبوت و شفاعت و فقر
میگویند پیغمبر ص گفت الهی فقر چیست و شفاعت چیست ندای آمد که
معنای شفاعت بخشش ذنوب است یا محمد ص چون روز قیامت شود
این کمر را بر کمر بندی خلق اولین و آخرین را شفاعت کنی من که خالق ایشانم
بر تو هیچ نگویم و هر کرا تو بخواهی بخوانم و هر کرا تو برانی برانم و ترا شفیع و
المذنبین خطاب دادم و ای اشان به همت خدا تعالی این چنین
پیغمبری را مهربان گردانیده است باید جمیع اوقات خود را در تمام

او

صرف کرد اید و زمانی از یاد او غافل نباشی مخفی نماند که آن
کمر را هفت بند بود بند اول شریعت و مقام شریعت این چهار است
اول زهد دویم تقوی سیم توفیق چهارم سلب و ایجاد بدانکه نتیجه
زهد آن است که آخرت او راست که قال النبی عم من اراده الآخرة
فالیترک هذه و نتیجه تقوی آن است که عاقبت میسر او گردد و العاقبة
للمتقین و معنی توفیق حلال از حرام فرق کردن است معنی سلب آن است
که کذب را سلب کند و صدق را قبول کند قال النبی عم الکذاب لا امتی و تصدیق نفی آن
منی بیت درین گلشن خط آزاده یک چون سرو پیدا کن قدم در راه پیچ
بگذار و سر سبزی تماشا کن بند دویم طریقت است او را نیز چهار مقام است
اول یقین دویم متابعت سیم مجاهده چهارم مشاهده بدانکه یقین
سه درجه دارد اول علم الیقین دویم حق الیقین سیم عین الیقین
معنی علم الیقین حاصل کردن یقین است به علم و عقل و حق الیقین
تحصیل کردن تصدیق اتم است برهان یقین است بواسطه تجلی
اسما و صفات معنی عین الیقین مقام تقرب و اتحاد است
بر هر چه نظر کند خدا را بیند آن است کمال مرد دانا مقام دویم متابعت

داورا



[illegible]

واو را نیز سه درجه است اعلا و اوسط و ادنی اعلی آنکه به عقل
تبعیت کند که از آن علم پیدا گردد و از علم ثمره عمل موجود شود به سبب
عمل بمرتبه برسد مقام متبرک میسر نیست مگر به برکه پیر کامل و مکمل به
ضرورت طالب باید که بعد از تبعیت عقل تبعیت مرشد کامل کند
چنانکه عاشق با معشوق در همه کار و در همه جا غیر از صورت معشوق
هیچ چیزی را بازنیست عشق بازی کار هر نااهل نیست عشق جاده
کار سهل نیست رموز عشق به غافل مگو که محرم نیست
عشق ندارد از جنس آدم نیست ای طالب بدانکه معبود تو پیر تست
اول چندان سعی در محبت نمایی که صورت پیر از نظرت محو نشود آن زمان
تبعیت با محبوب حقیقی شود و متابعت اعلا آن است که واو خواهد خود هدایت
گردد این مقام میسر نیست مگر بمتابعت یکی از دوستان الله حضرت است قرب مقام
میسر نشود یکی مگر متابعت سالکان راه کند و مقام مجاهدت را نیز سه
درجه است اول جهاد علما با نصاف دویم جهاد سلاطین با کفار سیم جهاد
سالکان بدیو نفس و شیطان و مراد از مجاهده همین جهاد است که محققان
و موحدان این را جهاد اکبر گفته اند للحق اینچنین است با دشمن چهل یا پنجاه سال مجاهده

سیوم که

و مقام چهارم که مشاهده است و او نیز سه درجه دارد اول مشاهدهٔ مبتدیان
دویم مشاهدهٔ متوسطان سیم مشاهدهٔ منتهیان و مشاهدهٔ مبتدیان
آنست که طالب باید که در ابتدای طلب چشم عبرت کشاید بمشاهدهٔ اهل بدعت
و ضلالت که چون ضال مضل مانده اند و سر از خط فرمان شریعت کشیده اند مشاهدهٔ
متوسطان آنست که چون سالک عزیمت توجه و مجاهده و مجادله اشتغال نماید خود را
در مقامی بیند که عالمان به علم و عابدان به عبادت علی هذا القیاس هر عاملی
به عملی مشغول است باید به چشم عبرت بیند و مشاهده نماید و عبرت گیرد
زیرا که آنها در بند پندار مانده اند بمقصود نمیرسند چنانچه امیر حسینی میفرماید
پالوده علم مشو که آلوده مانی مست عمل مباش که مستعمل گردی مشاهدهٔ
منتهیان آنست که بعد از مجاهدهٔ بسیار با نفس اماره مجادلهٔ بیشمار با شیطان
بدرگاه سالک خود را جلوه که بیند که هیچ چیز در نظر او ننماید الا ذات
جل و علا که این مقام ابتدای سیر فی الله است و انتهای سیر الی الله است
بند سیم حقیقت است و اهل حقیقت سه طایفه اند خداخوان خدادان خدابین
مرتبهٔ خداخوان مرتبهٔ مجاهده و عبادتست مرتبهٔ خدادان توحید وحدتست
مرتبهٔ خدابین سکونت و معرفت است این است کمال مرد دانا به یقین بر هر چه نظر کند ۲





دان

خداخوان اهل مجاهده است که در میدان جاهدوا فینا در نزد دست اوراط
اظهار اسرار معارف و انبا شد خدادان اهل عشق است چنانچه سلطان بایزید
بسطامی را این حالت روی داده است سبحانی ما اعظم شانی گفته اند این مقام
مقام عشق است خدابین اهل مشاهده است و حالت او آنست که بهر
جا به هر کس نظرش افتد غیر از ذات بی نهایت لایزالی حضرت ذوالجلال هیچ
چیزی را نبیند زیرا که همه اشیا را فانی می بیند الا ذات حضرت خالق
الاشیا که حی قیوم است بند چهارم نبوت است و نبوت ظاهر و باطن از انبیاست
و مرتبهٔ اول نبوت ولایت است بدین سبب بزرگان فرموده اند که هر نبی
را ولایت و هر ولی نبی نی این چنین است به حسب ظاهر ولی نبی نیست
به حسب باطن به مرتبه که متابعت شریعت و طریقت محمد صلعم هر ولی به مرتبهٔ نبوت
میرسد بمضمون این حدیث قال النبی صلعم الشیخ کالنبی بین قومه الطالب
کالامت چنانچه بزرگان فرموده اند که هرچه از متابع واقع شده است از
تابع بقدر متابع واقع واقع میشود چنانچه نقل است که حضرت مولانا
نظام الدین خاموش قدس سره شبی چهاردهم ماه این واقعه روی داده است
ای طالب صادق این دولت عزیز ما بر تو میسرست که امت این چنین پیغمبری

اگر مبتدی باشی امت باشی اگر منتهی باشی چون پیغمبران خدا خلقان خدا
را بخدا خوانی آن زمان حدیث الشیخ کالنبی بر تو ثابت گردد پنجم شفاعت
بدانکه شفاعت ثمره و شجره گلستان نبوت است یعنی تخصیص انبیاست
صلوات الله علیهم اجمعین چون درویش محمدی از اهل حقیقت گردد حالت او
آن است که در دنیا و آخرت شفیع گردد دیگر آنکه بر خود نه بیند و بر خلق بیند
که این صفت کریمی و رحیمیست دیگر آنکه از ظلمت نفس و وسوسه شیطانی
طالب خود را ایمن دارد این نسبت قطب است که چون شیطان لعین فرزند آدم را
از طریق بیرون کند مرشد کامل آن طالب را از شر او ایمن دارد بند ششم
عشق است او را چهار مقام است اول تردد دوم تملق سیم تحیر چهارم تقرب
یعنی تردد آن است که اول نشانه که طالبان را از عشق معلوم میشود درد
طلب است تا وقت که به سر وقت عزیزی برسند و بعد از آن تملق است که از
تبسم و تملقی بهره مند گردد یعنی طالب را در آنجا عجز و شکستگی و زاری
بکار می آید تا آنکه گل امید او از باغ لطافت پیر شگفد آنهمه اشتغال
نماید که بمرتبه هوشیاری برسد و این کنایه از حیرتست این را مقام تحیر
گویند این مقامیست که هر برگی را دفتری مشاهده نمایند بیت برگ





درختان سبز در نظر هوشیار    هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
بند هفتم فقر است و او را چهار درجه است اول علم دوم غیرت سیم رؤیت
چهارم غیبت بدانکه علم دانستن است دانستن اسرار است
این مرتبه مقربین است نه مقام اسرار است این مرتبه را ازین کلمات فهم کن که
حسنات الابرار سیئات المقربین دوم رؤیت است مراد از رؤیت کمالات
این مقام کشش است از بدایت سیر فی الله چون کشش کم گردد
گر بود یکقطره قلزم گردد    سیم غیرت است غیرت جان است جان
سوخته سوخته است سوخته آتش است آتش آتش اشتیاق است
اشتیاق اشتیاق حسن است حسن حسن محبوب است محبوب محبوب ازلیت
که کریم لم یزل است و دیگر غیرت تردد و تجدد اختیار است چند با تکلفات
و ترقیات روحانیت چهارم غیبت است مراد ازین کلام غیبت است
غیبت غیبت نظر است نظر نظر دل است که آسان کننده هر مشکل است
و دل دل اهل حال است که در عین کمال است درین مقام تغریق اهل حال
تنزیهست یعنی منزه بودن از تکالیف فی الحقیقه نظم بنده چو آنجا رسید
شاه شد    راه برو رهروی این راه شد    اگر پرسند که در وقت گریستن

چه میخوانید جواب بگو که یا قوی یا معین یا ناصر در وقت کمر کردن این
دعا را بخوانند که اللهم یا مفتح فتح و یا میسر یسیر ای طالب صادق بدان
که الف نمد بستن از زمان علی کرم الله وجهه مانده است واقعه او این چنین
بود که گوسفندی که در بدل حضرت اسمعیل به قربانی حضرت باری فرستاده
بود که آن را قربانی کردند حضرت ابراهیم علیه السلام و والده حضرت اسمعیل پشم آن گوسفند را
مصلای خود کرده بودند و از ایشان به اسمعیل علیه السلام ماند و از ایشان با سحق علیه السلام ماند
و از ایشان به یعقوب علیه السلام ماند و از ایشان ارثا بان سرور انبیا ماند
و پیغمبر مصلای خود ساخته عبادت میکردند تا روزی به غزوه غزا بردند
که دران وقت حضرت علی را درد میان عارض شد بسابه که به وجوب قوت
نشد آن حضرت اطلاع یافته پاره از همان روی مصلا در میان حضرت
علی بستن آن درد در حال دفع شد باز به حضرت تعظیم کرده محبوب مقید شدند
ازین سبب الف نمد بندی فقرا ازان زمان مانده است و نقل دیگر در وقت
جهاد کفار حضرت رسالت حضرت علی را رخصت دادند آن وقت کمر
ایشان را بسته بودند این نقل نیز دلیل بکمر بستگی این طایفه زیرا که
قاعده آن است اگر مرشد طالبی را رخصت به سیر کند کمر او را بربندد

پس



بس قاعده آن است بیرون از طریقه حضرت رسالت نیست بایی دستور
اگر کمر بسته گویند جایز است و دیگر کمر بستگی مجرد زینت است دیگر
مخفی نماند که باقی آن نمد در خانه بی بی فاطمه رضی الله عنها بود حضرت بابای
عمر ابن امیه زمری که از اصحاب کبار بودند و غاشیه بردار حضرت
رسالت بودند و از حضرت فاطمه طلبیده بر کمر خود تبرک گذاشتی
و پرده بر بالای او گرفته بودند که چشم نامحرم نیفتد دستور الف نمد بندی شاطران
ازان جهت و ازان پرده بر بالای او میگیرند ازان زمان مانده است

## باب پنجم در بیان عصا

بدانکه روزی که حضرت آدم علیه السلام از خلد برین بیرون شدند سر مبارک
ایشان چندان بلند بود که تسبیح ملایکه را میشنودند روزی از خدای
تعالی درخواست کردند که بلندی قد مرا تصدیع میدهد آن بود امری
حق شد که ای جبرئیل در میانه دوشانه آدم پر و بال خود فرود کوب این
چنین کردند قد آدم کوتاه گردید ازان قوت که داشت کم گردید و بعد
ازان امر شد که ای جبرئیل رو به جنت نظر کن که عصای از شاخ طوبی
بیدی قدرت خود تراشیده ام او را گرفته به آدم بده تا قوت او تمام

امتنان

حاصل کرد جبرئیل این چنین کرد چون آدم عصا را بگرفت زار زار بگریست
اهل الناس پرسیدند که سبب گریه چیست آدم گفت این گریه از آن جهت است
که صاحب این عصا محمد مصطفی صلعم ای کاشکی یکی از صالح او بودمی تا بمت
او عمل کردمی ای امتان پیغمبر قدر و منزلت و مرتبت رسید که آیات
ازین قیاس کن بدانکه فضیلت آن عصا آن بود که هر کس به قدی او را است
می آمد عزیز من بدانکه بعد از آدم به شیث عم رسید و از ایشان به نوح عم رسید
و از ایشان به ابراهیم عم رسید و از ایشان به شعیب عم رسید و از ایشان به موسی عم
رسید و از ایشان معجزه ها مشهور است چنانچه در قرآن مجید و
فرقان حمید خبر داده است که وما تلك بيمينك يا موسى قال هي
عَصَايَ اَتَوَكَّؤُا عَلَيْهَا وَاَهُشُّ بِهَا عَلٰى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ اُخْرٰى
ای درویش عصا را چه قدر و مرتبت و منزلت که تواند کار بسیار کرد این قدرت
و حکمت مر صاحب را بود که او را در عمل آورد و تو نیز خود را تمام قابل و لایق
بساز تا حادثه را هر چه خواهی بشود الغرض بعد از ایشان بواسطه ها به جعد
ابن اسفر رسید و از او به عاصم ابن هبهار رسید چون او را وقت
رحلت شد امر کرد که در کوه حجاز بسپارد و آنجا محفوظ کردند تا به حضرت

عیسی



و از او به عبدالمطلب رسید

عیسی رسید و مدت با ایشان بود و از ایشان به دست ابو الفتح راهب
سپردند گفتند در پیشانی هر که نور محمدی بود به وی بدهی به او خواهد داد
و ابو الفتح راهب عمر یافت تا زمانه عبد مناف و عصا را به او تسلیم کرد
گفت از قبیله تو پیغمبر آخر الزمان خواهد پیدا شدن و او را نام محمد صلعم
و عبد مناف گفت در انجیل دیده ام و از صاحب انجیل نیز شنیده ام
و تصدیق کرده ام و مدت با او بود و بعد از وی به هاشم رسید
و از او به ابا امهانی رسید تا عهد سرور کاینات با حضرت صدیق
به جانب مدینه میرفتند و در آن وقت همان عصا را به زید اعرابی که
یکی از ملازمان ابا امهانی بود داد و گفت به محمد صلعم بده زید عصا را
به آن حضرت داد و چون پیغمبر صلعم عصا را بدست مبارک گرفتند عصا
به امر الله به زبان حال سلام داد و سرگذشت خود را تمام تقریر نمود و از بزرگی مندی خود را
بیان کرد گفت الحمد لله امروز به دولت دست بوسی شما مشرف شدم
ای درویش این سخنان اشاره ایست بر طالبان خدای عز و جل
که آرزوی دیدن جمال لایزال را دارند به مجاهده و مجادله میسر نمیشود
ثابت قدم باید بود چنانکه عصا دیدار حضرت را آرزو کرد آخر الامر

به مطلب رسید باید که اینچنین توجه نماید که بمقصود برسد باندک
چیزی ممنون نشود واز پا نه افتد تا بدوست واصل شود واگر پرسند که
در وقت عصا گرفتن چه باید خواندن جواب بگو که یا هادی المضلین
اهدنا الی صراط المستقیم و عصا گرفتن سنت آن حضرت صلی الله علیه وسلم است

## باب هشتم و نتیجه بسیار دارد در بیان کچکول

اکنون واقعه کچکول را بیان کنم روزی که حضرت رسالت را با عایشه رضی الله عنها
عقد کردند قدحی آب خوردنی نداشتند دران زمان خطاب رب الارباب
شد که ای جبرئیل به جنت رو قدحی از بیخ درخت طوبا بید قدرت خود
تراشیده ام آن را بیار به حبیب من بده تا بدان کاسه آب خورند
و جبرئیل به جنت رفت و آن قدح را به خدمت رسول آورد و گفت
یا محمد صلعم خدایت سلام میگوید و بعده حبیب من این قدح را گرفته آب
نوشد که این قدح فقر است پیغمبر صلعم حمد و ثنا گفتن و دعای قدح را
خواندن واز ان قدح آب نوشیدن الحمد لله والشکر گفتن واز ان زمانست
بعد از آب خوردن چنین باید گفت سنت است پوشیده نماند که دران روزی که
پیغمبر صلعم به جنگ بدر رفته بودند کچکول در کمر ایشان بود افتاد و کفید

و اورا



و اورا آهن بند کردند و آب میخوردند بدانکه کچکول زبان قریش است
و کشتی هم میگویند زیرا که مناسبت به کشتی دریا دارد و نظم کشتی چو قلندران به پهلو بندند
آن را که هوا است سیر دریای دل است    از هر دو لفظ مراد قدحی آب
خوردنیست اما در اصطلاح این طایفه اکثر به اسم کچکول مذکور میشد
باین نام بیان یافت بدانکه کچکول در لغت ظرف است و در اصطلاح ظاهر
فقرا چیزی را گویند که مکان اجناس طعام مستحل باشد لیکن اکابری
گفته اند که مراد از کچکول دلی پاکان است که از جمیع آلایش پاک
باشد واز علم عمل و فضل هنر و عشق معرفت پر باشد بدانکه
دریوزه کردن سنت است قولی و نه فعلی نقلیست که روزی سرور
در مسجد نشسته بودند که اعرابی درآمد و سلام کرد گفت یا رسول الله
مفلس و ناتوانم و عیالان دارم نزدیکست که از کثرت گرسنگی
هلاک شوند رسول صلعم حضرت علی کرم الله وجهه امر کردند که یا علی از اصحاب
دریوزه کن و ایشان برخاستن و کچکول حضرت را گرفته دریوزه
کردند آنهمه نقدینه که افتاد به اعرابی دادند و عرب از محنت
افلاس نجات یافت این که میگویند پای مردی از امیر مردانا مانده است

به مطلب رسید باید که اینچنین توجه نماید که بمقصود برسد بانگ
چیزی ممنون نشود و از پا نه افتد تا بدوست واصل شود اگر پرسند
در وقت عصا گرفتن چه باید خواندن جواب بگو که یا هادی المضلین
اهدنا الی صراط المستقیم و عصا گرفتن سنت آن حضرت صلی الله علیه وسلم است

## باب هشتم در بیان کجکول و نتیجه بسیار دارد

اکنون واقعه کجکول را بیان کنم روزی که حضرت رسالت را بعایشه رضی الله عنها
عقد کردند قدحی آب خوردنی نداشتند دران زمان خطاب رب الارباب
شد که ای جبرئیل به جنت رو قدحی از بیخ درخت طوبا بید قدرت خود
تراشیده ام آن را بیار به حبیب من بده تا بدان کاسه آب خورند
و جبرئیل به جنت رفت و آن قدح را به خدمت رسول آورد و گفت
یا محمد صلعم خدایت سلام میگوید و میدهد حبیب من این قدح را گرفته آب
نوشد که این قدح فقر است پیغمبر صلعم حمد و ثنا گفتن و دعای قدح را
خواندن و ازان قدح آب نوشیدن الحمد لله و الشکر گفتن و ازان زمان سنت
بعد از آب خوردن چنین باید گفت سنت است پوشیده نماند که دران روزی که
پیغمبر صلعم به جنگ بدر رفته بودند کجکول در کمر ایشان بود افتاد و کفید

و اورا



و اورا آهن بند کردند و آب میخوردند بدانکه کجکول زبان قریش است
و کشتی هم میگویند زیرا که مناسبت به کشتی دریا دارد و نظم کشتی چو قلندر — ران به پهلو بندند
آن را که هوای سیر دریای دل است          از هر دو لفظ مراد قدحی آب
خوریست اما در اصطلاح این طایفه اکثر به اسم کجکول مذکور میشد
باین نام بیان یافت بدانکه کج کول در لغت ظرف است و در اصطلاح ظاهر
فقرا چیزی را گویند که مکان اجناس طعام مستحل باشد لیکن اکابر
گفته اند که مراد از کج کول ولی پاکان است که از جمیع آلایش پاک
باشد و از علم عمل و فضل هنر و عشق معرفت پر باشد بدانکه
دریوزه کردن سنت است قولی و نه فعلی نقل است که روزی سرور
در مسجد نشسته بودند که اعرابی درآمد و سلام کرد گفت یا رسول الله
مفلس و ناتوانم و عیالان دارم نزدیک که از کثرت گرسنگی
هلاک شوند رسول صلعم حضرت علی کرم الله وجهه امر کردند که یا علی از اصحاب
دریوزه کن و ایشان برخاستن و کجکول حضرت را گرفته دریوزه
کردند آنچه نقدینه که افتاد به اعرابی دادند و عرب از محنت
افلاس نجات یافت این که میگویند پای مردی از امیر مردان — مانده آب است

واقعه‌اد چنین بود دریوزه دو بباشد ظاهر و باطن ظاهر
آنکه طالبان طریق فقر را عادت آن است کجکول فقر بر کف گیرند
دکان بدکان خانه بخانه بی نوای شیئاً لله بکردند دریوزه کرده
بتکیه گاه خود آیند باعث دفع بلیات سخیان از برای خیریت
ایشان دعا بکنند که بزرگان چنین کرده اند و بر مستحق میرسانیده اند
و دریوزهٔ باطن آنکه طالبان جل جلاله کول دل را بر دست طلب
باخلاص بگیرند و دریوزهٔ فضایل حقایق از درهای دلی عرفان و مقربان
قرب بکنند از دری رایحهٔ فیض و فتوح در مقام مشام ایشان
برسد تا دل را سروری و روح را حضوری حاصل آید از آن است
که گفته اند گدای کنج است و نیازی بخ است بدانکه اول دریوزهٔ درست
مراد از دری دل عرفان است نه از دری دونان اینکه دربدری دکان
مباح شمرده اند از آن است که اگر غریب محتاج باشد چیزی ترود کرد
به او ببخشند و از خود بگذرند چنانچه حضرت علی با واسطهٔ دیگری کرده اند
واکثر بزرگان کرده اند مراد از پای هر دری ایذای نفس است بدانکه
دریوزه کردن جهاد نفس است اگر این طایفه بدریوزه روند

ای طالب صادق

ک



گویند که بغزا میرویم ازین لفظ جهاد مراد است با نفس اماره که
دشمن قوی است مر طالبان را بدانکه طمع سه حرف است هر سه حرف
اجوف و نفس نیز اجوف است خواهش نفس قطعاً بر طلب حقیقت
نیست کسی که طلب حقیقت نیست او را مغز نیست این چنین کس را
اجوف گویند اگر پرسند که کجکول چیست بگو شکر نعمت است در مقام رضا
و تسلیم بودن است که هرچه بطالب برسد شکری آن بجای آوردن است
که نحن قسمنا تقدیر است نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا
اگر پرسند که چشم کجکول چیست بگو که مشاهده است یعنی خلقان را
بچشم پاک ملاحظه کنند بحکم الخیر ما صنع الله اگر پرسند که شامهٔ
کجکول چیست بگو که دریافتن بوی خوش و ناخوش است و بهره کسی
صحبت دارد کیفیت حال او دریابد که کدام مقام است و از او چه بوی
می آید اگر بوی لطافت می آید بیامیزد و اگر بوی کثافت می آید از او
پرهیز کند اگر پرسند که دهان کجکول چیست بگو که ذکر است یعنی دهان
اهل فقر مختص از برای ذکر است اگر پرسند که سینهٔ کجکول چیست
بگو که منزل فیض است شرط است بر فقرا که او را پاک و طیب نگاه دارند

زیرا که تا مکان قابل و پاک نباشد شایستهٔ فیض الهی نشود متقدمان
گفته‌اند کسی که گجکول ظاهر پاک ندارد گجکول دل که باطن است چگونه
پاک دارد قال النبی ع الظاهر عنوان الباطن اگر پرسند پای گجکول
چیست بگو گشتن از غیر راه حق و باز آمدن به سوی حق ای
درویش بدانکه اینهمه گفت گوی از برای آنست که طالب راه فقر
واینهمه اجزای کنا به وجود انسان است وگرنه در چوبین کاسه این
ارکان مخصوصه که گفته شد نمی‌باشد جمادی بیش نیست این تماثیل
بود گفته شد که از نفی انیت بیرون آیی و چشم عبرت بگشایی
تا از جملهٔ خاصان و مقبولان گردی ای درویش اگر خواهی که بواسطه
دریوزه نفس را آزاد هی باید که وضوی تازه بکنی و گجکول ظاهر و باطن را
مهر کنی و نیت امساک سازی نظر در قدم هوش در دم بذکر مدام
و فکر تمام را پاس داری اگر باین مقام نرسیده باید که این اسماء الله را
ورد خود سازی که یا رزاق یا فتاح یا حی یا قیوم یا ذا الجلال و الاکرام
در کوچه و بازار بگردی و به دریوزه کردن مقید باشی تا نشانها ببینی
اگر پرسند که مهر گجکول کدام است جواب بگو که صم بکم عمی فهم لا یرجعون

ای عزیز



ای عزیز من بدانکه این آن گجکول بود که در وقت عقد بستن حضرت
فاطمه رضی الله عنها به حضرت علی کرم الله وجهه مرحمت کردند از برای
آب خوردن همان گجکول بود که حضرت علی بواسطهٔ اعرابی از صحابه دریوزه
کرده بودند والله اعلم

## باب هفتم در بیان کدو مطبخ

ای طالب بدانکه ذات کدو مطبخ از تخم آن کدو است که حضرت یونس ع
از بطن ماهی که بیرون شدند عریان بودند حرارت آفتاب غلبه میکرد
دران زمان امر شد جبرئیل ع را که از جنت دانه کدو را آوردند و در لب دریا
نشانیدند در ساعت درختی شد و بر سر ایشان سایه افگند حضرت
یونس ع شکر آن را به جا آوردند به روایت آن کدو خانه سه کدو بار آورد
الغرض چون این سه کدو به حالت رسید هر کدام چون خم خسروی بزرگ گشت
حضرت یونس مشاهده کردند آن کدوها را پخته دیدند و از جایش گرفتند
در نزد خویش نهادند و حضرت جبرئیل آمدند آن کدوها را بشکافتن بود
و حضرت یونس دو کدو را بر سر راه سقایه کردند و دیگری در نزد ایشان
ندای از عالم غیب رسید که ای یونس این کدو را تلف مساز که ما را در آنجا سریست
و مستحق او از تو خواهد گرفت گویند دران عهد فرزوق نام عابدی بود

هاتفی بدو آواز داد که به نزدیک یونس برو کدو پیت آن را بگیر و در بیت
المقدس پس خلق را آب بده فرزوق چنین کرد و بخدمت حضرت یونس
رفت چون یونس ع او را بدید دانست که مستحق کدو همین است در زمان حضرت
جبرئیل در رسید و در پیشه بر دست داشت بر چهار جانب او استوار کرد
و بر دست حضرت یونس داد و او به عابد تسلیم نمود و او گرفته به بیت المقدس
رفت و مردمان را آب میداد شصت شش سال مدت او بود الغرض چون
وفات او نزدیک رسید آن کدو را در دامن کوه طایف در غاری پنهان
کرد مدت در آنجا بود آورده اند که علقمه عاد که از بنی ثمود بود روزی
بر دامنه جبل طایف گوسفندان میچرانید پای گوسفندی بر زمین فرو رفت
خواست که پای او را بیرون کند لوحی ظاهر شد سطری چندی نوشته هرچند
تفحص نمود نتوانست خواندن مرزاق نام عابدی بود نزد او آورد و او
نظر کرد گفت آنجا بیان کدوی حضرت یونس است و در وی خاصیت
بسیار است علقمه آن سخن بشنید به جانب غار شتافت و کدو را بیافت
و مال او بجد کردید القصه از علقمه بچهل واسطه به عبد مناف رسید واقعه
این بود که عبد مناف چهار پایان بوادی بطحا فرستانیده بود روزی

آنجا



آنجا رفت دران وادی چشمه بود و درخت بر لب او سبز شده و عبد مناف
آنجا عبور کرد مردی دید نشسته و فرود آمد نام و نسب او را پرسید آن
مرد گفت نام من جرجیس است و او معلوم کرد که این عبد مناف است گفت
امانتی دارم بگیر و کدو را برآورد با و داد و عبد مناف واقعه را پرسید
جرجیس گفت روزی در جبل سعدانیه مردی را دیدم از امتان عیسی ع سفریه
و این کدو را با من داد گفت این کدوی حضرت یونس ع است و مرا
آخرت نزدیک است و این را بگیر و بر لب فلان چشمه رو و بر عبد مناف
که سردار اهل قریش است با و بده ظهور محمد صلعم از او خواهد شد این بگفت و
به او تسلیم کرد الغرض از او بهاشم رسید و از او بعبد المطلب رسید
و از او به بدا ابهابی رسید و از ایشان به حضرت عباس رسید و از ایشان
به حضرت صلعم رسید و حضرت به ابوذر رحمت نمودند و فرمودند که در
غزاها بمردمان آب بده و هم دران زمان آن کدو را مطبخ خطاب
دادند زیرا که اینهمه طعام جایی میشد که جمعی مفید میگشتند و در جنگ
احد آن کدو را سنگی رسید و شگافته شد بامر رسول صلعم پوست پیوند کردند
و کدو مطبخ درمیان فقرا از آن زمان مانده است یکی از لوازمات فقراست

وپیش تر از برای آب دادن است هیچ ثواب بثواب آب دادن برابر نیست
قال النبی صلعم من سقی مؤمنا من الماء والماء فکانما اعتق سبعین رقبة
مؤمنة والماء فی غیر مطلقة فکانما احیا الناس جمیعا بدانکه آب دادن سنت است
اول از آدم علیه السلام مانده است دویم از موسی علیه السلام مانده است قوله تعالی واذ استسقی موسی لقومه
فقلنا اضرب بعصاک الحجر الی آخره یعنی چون قوم موسی تشنه ماندند حضرت
موسی علیه السلام آب خواستی از حضرت باری فرمان شد که عصا بر سنگ بزن چون
حضرت موسی چنین کردند چشمهٔ آب جاری شد و دیگر حضرت ابراهیم بمشک
دوختهٔ آب داده اند و دیگر رسول صلعم در راه آب نبود دست مبارک در جام
کردند از برکت دست مبارک منفعت از صحابه سیر آب شدند اگر پرسند که
کدو مطلع را چند بند است بگو چهار بند است اول خدمت دویم کرامت سیوم
نظرات چهارم معرفت یعنی خدمت خود را بر خاص و عوام عام کردانی و کرامات
در باب کلام مذکور است و نظرات جمع نظر است که هر چیزی را بینی ما صنع الله
دانی اما معرفت بر دو نوع است معرفت ذهنی و معرفت مستقیم و معرفت
ذهنی آن است که چون مرغ عقل بشری در هوای خیالی نفسانی و جسمانی
پرواز کند اطلاعی یابد معرفت مستقیم آنکه شاه باز بلند پرواز روح





قدسی در هوای فضای ملکوتیه ولاهوتیه طیران نماید اینجا مراد از معرفت
شناخت واجب الوجود است که من عرف نفسه فقد عرف ربه

## چهل هشتم در بیان سفره

بدان ای طالب صادق که سفره بزبان فرس قدیم است و چهار سفره است
اول سفرهٔ ابراهیم علیه السلام دویم سفرهٔ یوسف علیه السلام سیم سفره عیسی علیه السلام چهارم سفره محمد مصطفی صلعم
بدانکه در آن زمان حضرت ابراهیم علیه السلام فرزند خود اسمعیل را قربانی میکرد عوض بدیل او قوچی
از بهشت حضرت باری فرستاد و پوست آن گوسفند را دباغت داده سفره کردند
سبب سفرهٔ ابراهیم علیه السلام مشهور است و آن سفره چهار برج داشت برج اول مقام
آدم است این مرتبهٔ روحانیت چنانچه آورده اند که حضرت آدم آرزو کرد
که الهی فرزندان من را با من بنمایی تا مشاهده نمایم امر شد که یا آدم چشم ظاهر
بپوش و باطن بگشای و بر جانب راست خود نظر کن چون آدم علیه السلام
چنین کرد جمیع پیغمبران را دید که صف کشیده اند و همه را مشاهده نمود
در آن میان دید که مردی خوانی عمل کشاده خاص و عام را طعام میداد
و چون چشم ابراهیم علیه السلام بر آدم افتاد و صلای سر خوان داده مراعات کرد
آن بود که آدم در برج اول نشسته است برج دویم مقام حضرت نوح است این

۸۳

نیز به عالم روحانیست اگر شرح او گوشیم بطول می انجامد برج سیم
مقام اسمعیل است و برج چهارم مقام حضرت ابراهیم است علیه السلام چون
آن سفره به تدریج به حضرت رسول صلعم رسید آورده اند که بعد از حضرت
ابراهیم علیه السلام بحضرت اسمعیل رسید بعد از ایشان به قیذار ابن اسمعیل رسید
وازاو به حمل ابن قیذار رسید وازاو به نبت ابن حمل رسید وازاو
به همیسع ابن نبت رسید وازاو به اود ابن همیسع رسید القصه
به پانزده واسطه بعبد مناف رسید وازاو بهاشم رسید وازاو به عبد
المطلب رسید و هاشم گفت این سفره را نیکو نگاه دارید که یادگاری حضرت
خلیل است و در کوه ابوقبیس محفوظ کرده بودند تا وقت که به پیغمبر رسید
و عقد حضرت خدیجه شد و دران وقت حضرت جبرئیل آمد گفت
یا رسول الله سفره خلیل الله در کوه ابوقبیس پنهان است او خاصه
شما دارد طلب نموده گیرید و آن سفره را طلبیدن از کوه تسلیم نمود
در برج که مقام خلیل الله بود نشستن زیرا که ختم رسالت بایشان است
نظم آنکه به اجماع رسل مهتدیست    اول و آخر منتهیست
فصل در بیان سفره دویم آورده اند که چون حضرت یوسف علیه السلام از

بنده

۸۴

بنده و یکه نجات یافت و بر سریر سلطنت قرار گرفت فرمودند که از لیف خرما سفره
مهیا ساختند مرتب بهفت برج بود و هر برجی درجه دارد و درجه اول
صبر است چنانچه حضرت یوسف بر محنت اخوان صبر کرد و بر تهمت زلیخا
نیالود عزیز مصر شد دویم فرح است الصبر مفتاح الفرج تا صبر نکنی خوش
وقتی روی ننماید سیم ستاریست چنانچه یوسف علیه السلام عیب اخوان را
ظاهر نکرد ستار العیوب او را به نقص بیرون آورد برج چهارم مروت
چنانچه برادران او عداوت نمودند ایشان دوستی کردند پنجم لقا است
چنانچه در مصر قحط پیدا شد نانه به جان پیدا نبود حضرت یوسف امر
کردند که هر روز خلایق در زیر قصر من حاضر آیند چون حاضر میشدند
ایشان نقاب از پیش روی میگرفتند و سری مبارک از دریچه
برآورده جمال باکمال جهان آرای شریف خود را به خلق الله مینمودند
چون چشم هر کس بر جمال مبارک ایشان می افتاد بیهوش می شدند تا فردا
همان وقت از عشرت فارغ بودند ششم رموز است این اشاره
آن است که یاران را از اغیار و حق را از باطل جدا ساخت هفتم نظر است
یعنی در محل کرامت یکسان یعنی مؤمن را مقبول و مشرک را مردود نکنی

۸۵

اما از عین عنایات ربانی دانی ای درویش دارش امیدوار باش که هر
دو را مقبول کند بالطفیل **نظم** هیچ کافر را بخواری منگرید از مسلمان گشتنش
باشد امید **فصل** در بیان سفره سیم بدان که چون حضرت عیسی ع
از مادر تولد یافتند کافران طعن ها میکردند که این فرزند حضرت مریم از حرام
پیدا کرده است دران وقت حضرت عیسی ع در مهد متکلم شدند گفتند
ای مشرکان دامن پاک مادرم را به بهتان میالایید که طاهرست و تهمت بیغرام
دروغ اعدام و همه حیران بماندند گفتند اگر تو پیغمبری سفره بر ما بده از غیب
طلب نمای که حاضر شود که مایان طعام خوریم آن زمان بتو اقرار آریم در
حال حضرت جبرئیل سفره آورده اند و در نزد مشرکان نهادند و بعضی
اقرار کردند و بعضی نه و آن سفره از پوست درخت طوبی بود و ازو اقسام
طعامها بیرون می آمد خصوصا دو طعام که خاصه حضرت عیسی ع بود
یکی شیر و یکی عسل شیر دلالت میکند میکند بر پاکی چون ذات انبیا
عسل دلالت میکند بر شیرینی چون صحبت انبیا بدان که ان سفره چهار
برج داشت و هر برجی را درجه بود اول شفقت چون شفقت آفتاب
که با خار و گل اثر تابش او یکسان است دویم سخاوت چون سخاوت

دریا

بدانکه

۸۶

آن حضرت ص

دریا که مقبول و مردود را میدهد سیم تواضع چهارم هدایت چون هدایت انبیا
بدانکه مراد از سفره حقیقت و ماهیت دل عرفان است که از نعمت معرفت سرشار
و مالامال است و طالبانی که گرسنه نعمای الوانند هدایت نمایند **فصل**
در بیان سفره آن حضرت ص که از چهار صنف پوست ترکیب یافته است
اول از پوست آن گوسفندی که خواجه انصاری حضرت را مهمان کرده بود دویم
پوست آن آهوی که بحضرت ص ثنا گفت سیم آن بزی که بره زنده بهمانی
کشته بود چهارم پوست آن گاوی که جابر انصاری بقربانی بحضرت ص
فرستاده بود ای درویش سفره که الان در میان خلایق آدمی بیزند
بهمان سفره تشبیه دارد از زمان آدم تا خاتم سفره باین دستور بوده است
که مایده را در میان او پر کرده با مردم قسمت میکرده اند اما در میان متاخرین
چون اهل تکلیف شدند دستارخوان پیدا شده است و این محدثات است
ای طالبان این طریق سفره نگاه داشتن دستور شده است اصل
طریقه حضرت رسالت است و جمیع انبیا علیه الصلوة والسلام بدان ای
طالب صادق که سفره حضرت سید کاینات آن سفره است که چهار یار عظام
که مرشدی دین اند و هادیان طریقند و هر کدام ازان سفره نوالا بر داشتند

87

وچهار طریق است چنانچه نکتهٔ در بیان سفره عیان کرده شد چهار
یار او که چهار ارکان دین و دولت‌اند هر یکی یکرنگ تیری بر نشان
انداختند بدانکه آن سفره چهار درجه دارد اول صدق دویم عمل سیم حیا
چهارم سخا ای درویش خیریت اندیش بدانکه سفرهٔ حضرت صوفی را
بیست و چهار حلقه است چهار او در شریعت و چهار او در طریقت
و چهار او در حقیقت و چهار او در معرفت و چهار او در سلوک ملاقات و چهار او
در شناخت ذوی العقول و غیر ذوی العقول آن چهار که در شریعت
است اول کوشیدن در علم است که العلم عز الدنیا و شرف الاخرة دویم از علم
با عمل استماع نمودن سیم استقامت کردن در عمل چهارم مغرور نا بودن
در عمل و آن چهار یکه در طریقت است اول یافتن مرشد کامل دویم دوام خدمت
او کردن سیم خلاف نفس کردن چهارم قصاص نا خواستن از خصم
و آن چهار که در حقیقت است اول سیر الی الله کردن دویم اسرار الهی را
نهفتن سیم از مکر و فنون ساده بودن چهارم همه چیز را از او خالی ندیدن
و آن چهار که در معرفت است اول آن است که چون درویش بمقام سکونیت که
ماهیت خاص الخاص است قدم همت گذارد نه خود را بیند نه عالم را این

مقا

88

مقاماً محمود اگویند دویم آنکه ظرف او را گنجایش باشد که نفخهٔ عالم را
درکشد و ذره حرارت آتش شوق از دل و تسکین نکرد سیم آن
حالت روی نماید که هر کس توجه نماید از کوهی معانی دامن طلب او
گردد چهارم آنکه عارف را از هفتاد هزار حجاب نورانی گذرانند بمقامی رسانند
که آن را محیط گویند صفت یکرنگی اتم حاصل گردد عارف حقیقی چون براین
مرتبه رسد هژده عالم مکشوف او گردد و اعلا جلوه نموده قلب و آن چهار که در سلوک ملاقات است
اول سلوک ملاقات بر طریق ارادت یعنی طالب خواهد که ارادت بمرشد
کامل آورد و تخت اقوال و افعال او را مشاهده نماید اگر موافق سنت بر روی
بیت آن حضرت بیت به او بیامیزد و گر از اصل بگریزد نظم چون بسی ابلیس آدم روی هست
پس به هر دستی نباید داد دست    دویم سلوک ملاقات بر طریق سیاحت
چون سالک در محل سلوک با سجاده نشینان برسد با این کسان از هر چه تمام تر
ملاقات کند بالذات نه مبنی بر مصلحت و گر نه بی بهره ماند بیت اگر
طالب شدی تخت ز سر نه    بهر شخصی رسی بر پایش سر نه    سیم سلوک ملاقات
دل بر طریق معرفت است یعنی چون اهل یکدیگر را ببینند بشناسند و باهم
صحبت دارند و کسب و کمال بکنند الولی یعرف الولی چهارم سلوک ملاقات بر

طریق وحدت است این مقام دو درجه دارد اول آنکه مبتدیان چون در
سیر قدم گذارند بهر کسی رسند از مقبول و مردود خدمت او را از دست
ندهند بیت که چندین پرده‌ها از بهر ساز است خدا در دل هر بنده را راز است
دویم آنکه اهل معرفت چون ملاقات بما دون افتد او را رد نکنند بلکه
او را در دعا معین دانند و خود را محتاج با وجود الوهیت کمال که
این نشانه تمام است و معرفت را عجز بسیار آشناست و آن چهار کی
در شناخت ذوی العقول است و غیر ذوی العقول است اول آنکه
هر کدام را بمقام خودش باید شناخت حسب الظهور چون حیوان ناطق
و حیوان ساهل و حیوان ناطق که کنایه از انسان است مثل انبیا و اولیا
و علما و سایر ایشان باید به مقام خودش ایشان شناخت الاذات کثیر البرکات
حضرت رسالت پناه چون از ذوی العقول ممتازند صفت عقل و روح
قدسی است و حیوان ساهل که کنایه از وحوش است هر جنس را به مقام
خویش باید شناخت و بعده طیور و غیری آن را نیز بر همین ترتیب دویم
متفاوت دانستن هر فردی را از دیگر بحسب رتبه و مقام و درجات
خواه در انبیا خواه در اولیا خواه در وحوش خواه در طیور و غیرها بدانکه





در انبیا فرق میان رسل و نبی نهاده اند اما در انبیای مرسل فرق
بمضمون این آیت کریمه که لا نفرق بین احد من رسله اما در میان اولیا فرق
بسیار است چنانکه زهاد و عباد و اتقیا و عشاق و عرفا فی العلمای
والفضلای و غیرها علی قیاسهم پیدایش هر شی را از اشیا باید دانست
که مبنی بر مصلحت است و بعضی از آن بهر کس ظاهر است چنانچه مذاهب
مختلفه و اسباب دنیویه از دهاتین و اکساب و غیر آنها و جمادات
بسیار است و هر کدام به فعلی تحرک کند به ارادت حق ولا یتحرک الذرة و
الا باذن الله بیت نخز و باد و آتش خاری تمکسله با مشیتش تاری
من نمی جنبم که جنباننده اوست من نمیگویم که گوینده اوست عزیزی
من تا بر این مقام نرسیده هر چه گفته غیبت است دروغ دیده اعمی
کجا یابد فروغ چهارم مشاهده قدرت و حکمت الهیت بر جمیع اشیا
یعنی چون اهل مشاهده در مقام شهود جولان نمایند و تامل در صنع
قلم آفرینش کنند از دیاد شوق و ذوق مر ایشان را حاصل آید و این
مرتبه ترقیات کشش است اینچنین میرو به پایانش مرس و زچنین
وردی بدرمانش مرس العارف یکفیه الاشاره

91

## باب نهم در بیان خادمی

بدانکه ای درویش صادق که خادمی از حضرت رسول مانده است
باید که شکر این دولت بدین را الی یوم القیمة علی الدوام بجا آرید
نظم هر که شد از خادمان بارگاه مصطفی بر فراز عرش اعلا عاقبت
پا می نهد هر کرا این دولت عظمی میسر میشود یکبار بر خوانه و ایوان ما هوا
می نهد ای درویش شبی که آن حضرت صلعم بمعراج میرفتند در بین السماء والارض
گنبدی دیدند لا باب از جبرئیل پرسیدند که این چگونه مقام است گفت
این را گنبد دوار گویند که مقام رجال الغیب است آن حضرت صلعم گفتند
یا اخی باید از این مقام خبر گرفتن جبرئیل گفت یا رسول الله با نکشت مبارک
اشارت کنید بدیوار که مفتاح کل باب است آن حضرت صلعم دست بر دیوار
نهادند آوازی آمد که کیست پیغمبر گفتند منم محمد صلعم که بمعراج میروم آواز
آمد که جای منع نیست عز من رسول خدا یکبار این لفظ بزبان راندند در اجش
گرفتند وای بر آن خود پرستانی که دایم در بند ما و من عمر گذرانیده اند و تکبر
پیشه ایشان شده نعوذ بالله تکبر آدمی را پست سازد ز جام جهل غفلت
مست سازد الغرض دویم باره دست بر دیوار نهادند آواز آمد که کیست حضرت



92

فرمودند که سید القوم خادمهم دری گشاده شد ای درویش زنهار تکبر
در سر مدار که دری فیض بر رویت بسته گردد چون خویشتن از من رهانی
از غیب دری گشاده گردد چنانچه آن حضرت صلعم را واقع شد بدانکه این نقل و بر آن
اشاره ایست بر آن کسانی که تکبر و نخوت در سر دارند باید که از سر بردارند
نه هیچ دری بروی ایشان گشاده نگردد و الا کدام در بر روی رسول خدا بسته
بود القصه پیغمبر از در درآمدند چشم مبارک ایشان افتاد دیدند که یک
کم چهل تن نشسته اند از ایشان یک کس برخاست تواضع بر جای آورد
پیغمبر گفتند چرا جمله شما تواضع نکردید گفتند یا رسول الله ما چهل تن یک
تنیم این بگفتند و یکی را نشتر بر دست او زدند و از دست همه ایشان
خون روان شد و یک قطره از سقف گنبد چکید پیغمبر را حیرت روی داد گفتند
این چگونه خون است گفتند یا رسول الله یکتن از این چهل تن بدر ریزه رفته است
این خون وی است پیغمبر چون این را شنیدند عمامه مبارک ایشان سی و نه
پیچ بود برای ایشان قسمت نمودند لحظه از آن گذشته بود که حضرت سلمان
آمدند یک مویز در دست داشتن بخدمت حضرت صلعم گذاشتند هر چهل تن
گفتند یا رسول الله عنایت فرموده بودید که سید القوم خادمهم حالا

و یک کس را

بایدکه یکمویز را قسمت نماید حضرت روی بجبرئیل کردند گفتن قدری
آب زکوثر بیارید ایشان درحال آوردند رسول آنها مویز را شربت
کرده برهمه قسمت کردند وبرهمه کفایت کرد پس بدانکه خادمی از حضرت
رسول مانده است وبعضی ازبزرکان دین فرموده اند مراد از گنبد دوار مسجد
قباست وچهل تن مراد اصحاب صفه اند وخادمی را نتیجه بسیار است
خدمت ترکنی کوی زمیدان تو برید ورتریکنی هرکه کند او ببرد ای درویش
بدانکه ارکان خادمی آن است که وجود بشریت او از شرک خفی وجلی
پاک وپیاده باشد وپاسبان انفاس خود بوده باشد بتوجه تمام باین
امر شریف اقدام نماید بر این دستور که اول ظاهر وجود طاهر سازد که
الظاهر عنوان الباطن بعد ازان بذکر مدام مقید باشد چون دیک را
برفراز دیکدان نهند اول سه مراتب بشویند وسه بار این را بخوانند تا کلوا
التراث اکلا لما وتحبون المال حبا جما کل شیء تتشنی وتغلث بدانکه
پایه دیک اشارت به پایه دل است ودیکر چون خادم دیک برفراز دیکدان
میکذارد وآتش میکند وآب می افکند لایق آن شود که طعام بپزد تا مدت
بجوش تا آنکه لایق خوردن شود این چنین باید که دیک دل از عالم زمین ۹۳

سفا

۹۴ سفلی به دیکدان عالم علوی اثبات بکذارد وبه آب ریاضت بشوید و
آتش شوق در او ضم کند تا آتش نیست طعام خام است چندانکه به اسباب
مکاشفه ومجادله بجوشد وطعام معرفت در ان پخته کردد بیت دیک مردی
پخته بعد از سالها آید بجوش ای تو خامی اینهمه دادی بخود جوش وخروش
دیکر خادم چون طعام را بپزد از مرشد دستوری خواهد چون اجازت یابد
آفتابه وچلمچی درحضور آرد بعد از دست شستن خوان کسترانند ودر وقت
طعام کشیدن طلب برکت کند اللهم اعطنی برکة علی طعام المسکین چون طعام
در نزد مرشد حاضر سازد بکوید الحمد لله الذی هدی للعالمین بلقمة مبارکة
چون طعام نزد خلق کذارد در هر مرتبه للحفیظ کوید آهسته کوید تا زبان نبینند
قال النبی علیه السلام لا یدخل الجنة چون خوان برداشته شود این دعا را بخوانند
که آن حضرت بسیار تاکید کرده اند الحمد لله الذی اطعمنی هذه الطعام وارزقنی
خیرا منه لا حول ولا قوة ای عزیز من سر خادم خاست مراد از ان خا خیال است
وخیال در سر است واین خیال خدمت است والیف خادم الیف استقامت است
ودال خادم اشاره بر آن است که قدی خادم همچون دال دوتا باشد ومیم خادم
میم مراد است چون خدمت را تمام شایسته کردانید دامن مراد به چنک آورد

ای درویش اصل خادمی خدمت است وفرع خادمی عزت تا خدمت نکنی
عزت نیابی خادم آن است که خود را درمیان نیارد تا به خدا برسد زیرا که خدمت
کردن با خودی نمودن جمع نیاید چون بخودی بپازد بخدمت چگونه پردازد شیخ
عبدالله مصری رحمة الله علیه فرموده اند که در خدمت امیرالمؤمنین عمر بودم فرمودند
که خادمی هفت شرط دارد اول پاک بودن از آلوده یا ظاهر دویم خالص ساختن نیت
سیم از صد فزون نیکی پیشه کردن چهارم محب فقرا بودن پنجم با منت خدمت کردن
ششم سود خود زیان مردم ناکردن هفتم ظرفهای از خلق گشته را لیسیدن
سؤر المؤمنین شفاء بدانکه جزو اعظم در طریق سلوک لقمه است چنانچه حضرت
شاه نقشبند قدس سره خادمان خود را بسیار تحقیق میکردند که بحکم خبر الا علل
اذ و مها بذکر دوام و حضور آگاهی تمام مبالغه میفرمودند چون طعام به آگاهی
تمام با تمام میرسید و غذای درویشان میشد لاجرم به اعلا درجات ومقامات
عروج مینموده اند مخدوم اعظم مولانا احمد ابن جلال الدین کاسانی میفرمایند
که وجود آدم حکم زمین دارد و لقمه تخم در زمین هرچه کارید بردارید این چنین
میگفت پیر معنوی ای برادر هرچه کاری بدروی چون لقمه پاک باشد
مجاهده و مشاهده قربت و وصلت حاصل آید و اگر حرام و شبهه دار باشد

فساد



فساد و شیطنت و تکبر و نخوت و پراکنده گی خاطر بار آرد منقول است از
محمد ابن ابوبکر گفت روزی بخدمت پیغمبر صلعم بودم شخصی از انصاریان طبقی
خرمای آورد حضرت صلعم سلمان فارسی را فرمودند که به اصحاب قسمت سازد
و در هر خرما دادن بسم الله الرحمن الرحیم بگوی سلمان این چنین کردند و باقی را
بامر حضرت صلعم به ازواج مطهرات قسمت کردن و بعد از آن حضرت مبارکباد
کردن گفتند ای سلمان مبارک که خادم محمد صلعم شدی بدانکه اول کسی که
در سلسلهٔ خواجگان از امیرالمؤمنین ابابکر صدیق رض رخصت شد سلمان فارسی
بود که هژده سال خادمی کرده بودند بدانکه اصل طینت بجهت خادمی آدمی
شده است خادمی چیست بندگی کردن و ما خلقت الجن والانس الا
لیعبدون **نظم** خدمت ز دست خود نده هر کجا رسی باشد که زین رفته
به عرش خدا رسی **باب دهم در بیان تخته پوست** بدان ای طالب
صادق که تخته پوست نشینی سنت است که آن حضرت صلعم و چهار یار کبار
و اصحاب و مشایخ طریق نیز نشسته اند بدانکه پوست تخته نشستن کنایه
از سجاده نشستن است و مقام منتهیان است بدانکه ابتدای تخته
پوست بچه نوع پیدا شده است آورده که روزی امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه

حضرت



حضرت صلعم را بمهایه طلب نمودند و توجهی داشتن بزبان آمد گفت یا امیر
امروز مرا بمهایه رسول صلعم زنج فرمای که فردای قیامت در میانهٔ همکنان
فخر کنم که بمهایهٔ آن سرفرازی یافته‌ام و حضرت عثمان او را زنج فرمودند و پوست
او را دباغت دادند بخدمت رسول الثقلین برده بیان واقعات گوسفند را
پا ختند و رسول خدا آن را مصلا کردند و نماز میگذاریدند و دیگر نقل است
که حضرت رسول صلعم یکبار در پوست بز و پوست آهو و خرگوش نماز کرده اند این
مجموع را اصحاب یکجا جمع کرده مصلا کرده اند چون آن تخته پوست با تمام رسید
حضرت صلعم در میانه نشستی و چهار یار بر چهار جانب او نشانیده اند الکنون
بدان که آن مصلا مبنی بر چهار برج است و هر برجی تعلق به مقامی دارد برج
اول مقام صبر است نسبت به ایوب ع دارد حضرت صدیق صاحب این نسبت
بودند برج دویم مقام رضا است تعلق به اسمعیل ع دارد حضرت عمر صاحب این
نسبت بودند سیم مقام حیا است تعلق به یحیی ع دارد حضرت عثمان
صاحب این نسبت بودند چهارم مقام سخا است تعلق بحضرت موسی ع
دارد صاحب این نسبت بوده اند حضرت علی ای عزیز من هر آن درویش که قواعد
تخته پوست نشستن را نداند که یا بر پوست خنزیر نشسته باشد والله اعلم



اگر پرسند که تخته پوست چند درجه دارد جواب بگو که پنج درجه دارد اول
فقر دویم عشق سیم وحدت چهارم ترقیات روح پنجم معرفت هر درجه را
اول بمتابعت مرشد کامل درآید بمصلای طلب نشیند و روی ریاضت بجواب
عبادت گذارد حضرت بار او را از فقر با نصیب گرداند درویش تا اهل فقر نگردد
واصل نشود دویم چون عبادت را به حد ریاضت رسانید و از شریعت غرایب
بسوی قدم بیرون نماند عشق مولاش گریبان گیر گردد سیم چون به مقام عشق
رسد که اول ما خلق الله العشق صفت اوست از پس پردهٔ غیب شاهد
وحدت نماید این مرتبهٔ جلالت و تشوق و تذوق و کشش است وجد ازان روی
سیر در بی نهایتیست که آن را ترقیات روح گویند و در ترقیات معرفت حاصل
آید و قول سید المرسلین من عرف نفسه فقد عرف ربه فرموده اند ازین مقام خبر
میدهد اگر پرسند که سر تخته پوست چیست بگو که ارادت است و سر طلب نیز
ارادت است چون طالب بمتابعت مرشد کامل درآید او را مرید گویند اگر پرسند که
روی تخته پوست چیست بگو عبادت است یعنی مرید شدن روی به عبادت
آوردن است اگر پرسند که سینهٔ تخته پوست چیست بگو که علم است بدین انکه پرسنده
تا علم به سینه حاصل نکنی عبادت را درست نتوانی بجای آوردن اگر

عشقست





پایه تخته پوست چیست بگو که بنا بر آنکه از لفظ پای انتها مراد است
و مقوی عبادت عقل است و انتهای عقل به عشق تکیه میکند
اگر پرسند که عبادت چند درجه دارد بگو که سه درجه دارد ادنی و اوسط و اعلا
ادنی آنکه از برای هوای نفس و عزت وجود خواهد کرد آن عبادت
نزد این طایفه است که **بیت** کلید در دوزخ است آن نماز که در نزدیک مردم
گذارد دراز اوسط آنکه منظور به جای آوردن امر باشد و ادای دین
باشد اعلا آنکه از روی محبت و شفقت و اشتیاق و درد و سوز باشد
نماز خلق تسبیح و سجود است نماز عاشقان ترک وجود است بدانکه آخر تخته
پوست تخت است یعنی زینت پادشاهان تخت و سلطنت است که سنگ
و چوب است به جهت آسایش وجود و زینت پادشاهی و زینت درویشان
تخت عبادت است و آن پوست تخته است بجهت آسایش روح منقول
از شیخ احمد جام است که تخته پوست بخدمت ایشان در آوردند و شیخ اورا
در کنار معبد خود نهاده بود چند روزی بر این گذشت آوازی از آن
پوست تخته بر آمد که الهی مرا بدست ظالمی گرفتار کردی چون شیخ این ندا را
شنیدند گفتند ای پوست تخته ظالم کیست گفت تو که بر من نماز نمیگذاری

بی



بس بدانکه پوست تخته نماز برای خفتن است بلکه محک
عبادت قلب سفتن است نقل است که شیخ مسعود جبلی پوست
تخته خود را در دریا افگنده نماز میکرد و چون از روی دریا میبرداشت
گرد از زیر او بیرون می آمد در آن وقت شیخ حسن بصری گذر در لب
دریا افتاد و این حال را از مشاهده کرد تبسم نمود شیخ مسعود گفت
تبسم چرا است ایشان گفتند این شیوه نمودن چرا است شیخ مسعود گفت
توبه کردم که بعد از این این چنین نکنم شیخ حسن گفت ای شیخ در آتش
در هوا پریدن و بر روی دریا راه رفتن اعتبار نیست زیرا که در آتش
ناسوختن کار سمندر است در هوا پریدن کار مگس است و در آب غرق
ناشدن کار خس است و قبولیت در محرمیت یافتن و دل بدست آوردن است
قول پیر هرات برین دال است   گر بدریا روی خسی باشی   ور بهوا پری مگسی باشی

## باب یازدهم   دل بدست آر تا کسی باشی   در بیان جاروب

بدان ای طالب صادق که جاروب را حضرت جبرئیل آورده اند و تیز ایشان
بسته اند و جاروب را از برای پاک کردن مکان است اگر پرسند که
جاروب را در طریقه فقر داخل کرده اند جواب مخادم العظام و جوام الکرام

فراشی را خدمت کلیه نامیده اند و بعضی از صاحب طریقان رائی
سیئه نیز گفته اند که هنگامی که کلیه باشد یعنی بر همه خدمت شمول داشته
باشد یا رئی سیئه که بزرگترین خدمتها باشد دخول جاروب را در طریق
واجب شمرده اند و دیگر از اصحاب تمکین و صفا روشن است که
و مستور نیست از حیوانات و انسان را خالق الاشیا با خاصیت
نیافریده است هر گیاه که از زمین روید وحده لا شریک له گوید
عارف باید تا چشم دل بکشاید و ذرات کاینات را مشاهده نماید که
در هر ذره تابش آفتاب جمال او فایض است و در هر برگ نگاه بانی
شاهیش الطاف کمال او نماشی یعنی بنده ضعیف را چون از کثرت ریاضت
وحدت حاصل شود و از علامت مجاهده معرفت به حصول پیوندت
در هر جنسی که نظر کند اشتیاق او به جانب قدس حضرت بیچون
غلبه کردن گیرد آری کسی که بدین مرتبه برسد از هر گیاهی صدای شهادت
بوحدانیت واحد لا احد بشنود نظم ز هر که وصف رخ یار خویش را شنوم
چنان ز شوق بنالم که عین یار شوم     اکنون آمدیم در بیان جاروب
گرفتن و جاروفتن لایق کوچک ابدالان است زیرا که بحسب ظاهر خدمت
است



است که پایان ترین خدمتهاست ازین سبب که منظور نیکند و
خدمت کلیه رئی سیئه نامیده اند تا مبتدیان را رغبتی برین امر شود
بنابرآنکه هر خدمت که سهل انگارند فتوحات و رحمان کار بیشتر است
ازین جهت مبتدیان برین خدمت هدایت نمایند اگر خواهی که تکیه گاه
و خوانقاه را بروبی از جانب راست ابتدا کن و انتها را بر جانب چپ رسان
چنانچه ذاکران حرف لا که نافیه است از راست بکشند و بر چپ که دل است
اثبات ظهور کنند الحاصل مراد از پاک بودن منزه بودنست از صفات
بشریه و ملکی و الحاصل مراد از اثبات ظهور ثابت کردن و منزه بودن ذات
واجب الوجود از فانی شدن کل شیء هالک الا وجهه اما حضرت مولانا رومی
میفرمایند که پیشگاه خوانه وجود بشری دل است و منزل پادشاه هم اوست
و دیگر هر گناه از بنده بوقوع آید پرده بر روی دل بسته میشود پس سالک باید
که به جاروب لا که نفی است خس و خاشاک نفسانی را از دل پاک گرداند
تا آنکه نزول فیض الهی شود غرض من تردد بسیار میباید کرد که اندک
خواطر در آینه دل هیچ نماند چنانکه لمعات و عالم اجزای وجود بشریت را
فرو گیرد آنگاه شاهد ازواج که در پرده غیب است روی نماید نظم

آینه شو وصال رب طلعتان طلب اول بروب خانه دیگر میهمان طلب
دل صاف ست نظرگاه خدا میگردد خانهٔ رفته شایستهٔ میهمان باشد
بدانکه مراد از جاروب لسان است و مراد از زمین ضمیر انسان است باید
زبان را که جاروب خاکست با دست ارادت در حرم دل در آرے تا
بدست یاری ذکر لا اله الا الله گرد و غبار نماند و مقر تجلی ذات بیچون گردد
بیت ای ماه شبی برسر من آی که جز من از آمدنت هیچکس آگاه نباشد 102
نقش قدم سایه رها ساز که امشب در خانهٔ دل غیر ترا راه نباشد
و سید احمد بدوی فرموده اند که جاروب مرادف حرف است و
معنی حرف دور کننده بهر طریق باید که دور کردن حرکت در امر خیر
تاخیر نباید الخیر لا یؤخر در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
اگر پرسند که در وقت جاروب چه میباید خواند بگو که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم کردن
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم و بعد از رفتن این آیت را
بخوانند که رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق واجعل لی
من لدنک سلطانا نصیرا حضرت پیغمبر صلعم فرموده اند که هر که
خانهٔ خود را پاک نگاه دارد نعمت او فراوان گردد منقول است که

از

از محمد ابن ابو بکر گفت روزی در مکه میبودم شوریده در کمال
وحدت و جذب حرم حرم را میرفت گاه خنده گاه گریه میکرد گفتم که
خنده و گریه چیست گفت خنده از آن است که هر کسی که از صواب این خدمت
غافل است و گریه از آن است که میترسیم خدای تعالی مرا لایق این خدمت نادیده و از این
فیض محروم کند نقل است از خواجه کعب الاحبار گفت من از بدبد فاطمه
۴ رضی الله عنه شنیده ام که هر آن بنده که چهل روز آدینه مسجد را یا روضهٔ بزرگان را
بروبد زود باشد که مرادش حاصل شود الهی بحرمت آنها که وجود خود را
از آلودگی ظاهر و باطن پاک کرده اند و غبار علایق و عوایق را از خانهٔ
دل دور کرده اند این عاصی مستمند را از حرکت نفسانیه و آلایش
شهوانیه دور بسازی و جمیع مومنان را بمقصود اصلی رسانی
و نا امید نگذاری آمین و رب العالمین

## باب دوازدهم در بیان اقسام فقر

دیگر بدان ای طالب صادق که این درجات از حضرت سید کاینات
محمد مصطفی صلعم به چهار یار کبار و اصحاب رسیده است بدان
ای سالک طریق و رفیق شفیق که حضرت صلعم سه لباس بود یکی

لباس غزا و یکی لباس سلوک شرع و یکی لباس فقر بود و لباس
غزا را در وقت غزا می‌پوشیدند و لباس سلوک شرع را بر عادت وقت
صلوة خمسه می‌پوشیدند و در طریق مسلوک در مسجد می‌آمدند
و در برداشتن و لباس فقرا شبانگاه به طاعت نهایت که اقدام
میماندند در بر میگرفتند این قول اصح و صحیح است و در حین و وقتی که
رحلت بسوی ملک الرحمن قریب آمد لباس فقرا طلب نمودند که 
یک کلاه و یک کمر و سه خرقه و یک پیراهن بود کلاه و یک خرقه را
به حضرت امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضه عنایت نمودند و پیراهن مبارک را
به حضرت امیر المؤمنین عمر بخشیدند و یک خرقه دیگر را بحضرت امیر المؤمنین
عثمان رضه مرحمت فرمودند و یک خرقه را به حضرت امیر المؤمنین علی دادند
و یک خرقه دیگر را با امیر المؤمنین حضرت عمر رضه و حضرت علی وصیت کردند
که به ویس قرنی رسانید که لایق اوست و کمر ادیم را که از
نزد تاک بود به عبد الرحمن ابن عوف شفقت نمودند و عصای
مبارک خود را با سفره ابراهیم خلیل به حضرت امیر المؤمنین
عثمان مرحمت فرمودند و بعد از اشتغال آن حضرت صلی الله علیه وسلم

سفره

سفره ایشان به حضرت صدیق رسید چون ایشان به خلافت
نشستن کلاه و ژنده و سفره برایشان بود کلاه را به سلمان
دادند و ژنده را بفرزندی خود محمد ابن ابابکر دادند و بعد از وفات
پدر حضرت محمد ارادت به سلمان آوردند و کلاه نیز برایشان دادند
 و رخصت کردن از ایشان به قاسم ابن محمد و از او به امام جعفر صادق
رسید و از وی به سلطان بایزید رسید و از او به شیخ ابو الحسن خرقانی
رسید و از وی به خواجه ابو القاسم گرگانی رسید و از او به شیخ احمد
فارمدی رسید و از او به خواجه ابو یوسف همدانی رسید و از او
بخواجه عبد الخالق رسید و از او بخواجه عارف رسید و از او
بخواجه محمود انجیر فغنوی رسید و از او بخواجه شاه علی رامیتنی رسید
و از او به بابای سماسی رسید و از او به سید امیر کلال رسید و از
ایشان به خواجه بهاء الدین نقشبند رسید و از ایشان بمولانا
یعقوب چرخی رسید و از وی بخواجه احرار رسید و از وی
بمولانا قاضی رسید و از او بمخدومی اعظم رسید و از او
بمولانا خورد عزیزن رسید و از وی بملا اکر شبرغانی رسید

اقصی

وازو بمولانا پاینده محمد اقصی رسید وازایشان به چهار خلیفه
اول مولانا مستی و مولانا صالح ترکیبی و شیخ محمد درویش
غجدوانی و شیخ ابو سعید اند کانی و دیگر آنکه از خواجه محمد یوسف
همدانی به خواجه احمد یسوی وازایشان به حکیم اتا رسید وازاو
به زنگی اتا رسید وازو به صدر اتا رسید وازو به عبد الجلیل اتا رسید
وازو به شیخ خداداد رسید وازو به بابای ترکش رسید وازاو به
شیخ عبد الشکور رسید وازاو به شیخ عبد القدوس رسید وازو
به جانب خارزم افتاد والله اعلم و دیگر بدانکه سفره از حضرت
صدیق اکبر به حضرت عمر رسید وازایشان به حضرت عثمان رسید
وازایشان بحضرت علی رسید وازایشان بامام حسن رسید و ازو ۱۰۷
به امام حسین رسید وازایشان به امام زین العابدین رسید
وازایشان به امام محمد باقر رسید وازاو به امام جعفر صادق رسید
وازاو به سلطان بایزید رسید وازاو به سلطان احمد خضرویه رسید
وازاو به شیخ ابو القاسم قاق رسید وازو به شیخ عبد الله صغار
رسید وازو به شیخ نعمان نوری رسید وازو به شیخ سلیمان رسید

واز

وازو به شیخ برهان رسید وازو به شیخ حمید رسید وازو به شیخ
مظفر رسید در همان طبقه ماند والله اعلم دیگر بدانکه پیراهن
حضرت صلعم به امیر المؤمنین عمر رسیده بود وایشان پیوند بسیار
کردن که هفده من مرقع شد و بعد ازایشان به عبد الله ابن عمر
رسید وازایشان به زید ابن ارقم رسید وازو به شیخ بهاء الدین رسید
۱ مشوع ۸ وازاو به شیخ ابو یزید سمنانی رسید وازاو به شیخ بهلول کامل افغانی
وازاو به شیخ حمید رودباری رسید وازو به شیخ ابو علا رودباری
رسید وازو به شیخ فتاح خارزمی رسید وازو به شیخ ابو القاسم
بلخ آبادی رسید وازو به شیخ عبد القهار شهر سبزی رسید وازو
به شیخ عبد الجبار عشقی رسید وازو به شیخ محمد صادق رسید وازو
بخواجه قاسم رسید وازاو به خواجه عبد الله بزرگ رسید وازاو به
خواجه جوان مرد رسید وازاو به خواجه اسحاق وازو بخواجه عبد الله
کوچک رسید وازو در همان لنگر ماند و دیگر بدانکه عصا و سفره
حضرت ابراهیم که به حضرت عثمان رسیده بود وازایشان بحضرت
محسین کلبی رسید وقت که به شهادت رسید آن عصا غایب شد

وازو بملا پاینده محمد اقصی رسید وازایشان به چهار خلیفه تمام
اول مولانا مستی و مولانا صالح ترکیبی و شیخ محمد درویش
غجدوانی و شیخ ابوسعید اندکانی و دیگر آنکه از خواجه محمد یوسف
همدانی بر خواجه احمد یسوی وازایشان به حکیم اتا رسید وازاو
به زنگی اتا رسید وازو بصدر اتا رسید وازو به عبدالجلیل اتا رسید
وازو به شیخ خداداد رسید وازو به بابای ترکش رسید وازاو به ۱۰۷
شیخ عبدالشکور رسید وازاو به شیخ عبدالقدوس رسید وازو
بر جانب خارزم افتاد واﷲ اعلم و دیگر بدانکه سلسله از حضرت
صدیق اکبر به حضرت عمر رسید وازایشان به حضرت عثمان رسید
وازایشان بحضرت علی رسید وازایشان با امام حسن رسید و ازو
به امام حسین رسید وازایشان به امام زین العابدین رسید
وازایشان به امام محمد باقر رسید وازاو به امام جعفر صادق رسید
وازاو به سلطان بایزید رسید وازاو به سلطان احمد خضرویه رسید
وازاو به شیخ ابوالقاسم قاق رسید وازو به شیخ عبداﷲ صغار
رسید وازو به شیخ نعمان نورسی رسید وازو به شیخ سلیمان رسید

واز

وازو به شیخ برهان رسید وازو به شیخ حمید رسید وازو به شیخ
مظفر رسید در همان طبقه ماند واﷲ اعلم دیگر بدانکه پیراهن
حضرت صلعم به امیرالمؤمنین عمر رسیده بود وایشان پیوند بسیار
کردن که هفده من مرقع شد و بعد ازایشان به عبداﷲ ابن عمر
رسید وازایشان بزید ابن ارقم رسید وازو به شیخ بهاءالدین رسید
١ مثنوی ٨ وازاو به شیخ ابویزید سمنانی رسید وازاو به شیخ بهلول کامل افغانی رسید
وازاو به شیخ حمید رودباری رسید وازو به شیخ ابوعلا رودباری
رسید وازو به شیخ فتاح خارزمی رسید وازو به شیخ ابوالقاسم
بلخ آبادی رسید وازو به شیخ عبدالقهار شهرسبزی رسید وازو
به شیخ عبدالجبار عشقی رسید وازو به شیخ محمد صادق رسید وازو
بخواجه قاسم رسید وازاو به خواجه عبداﷲ بزرگ رسید وازاو به
خواجه جوانمرد رسید وازاو به خواجه اسحاق وازو بخواجه عبداﷲ
کوچک رسید وازو در همان لنگر ماند و دیگر بدانکه عصا و سلسله
حضرت ابراهیم که به حضرت عثمان رسیده بود وازایشان بحضرت
محسین کلبی رسید وقت که به شهادت رسید آن عصا غایب شد

بروایت آن عصا به حضرت عباس رسید وازایشان به اولادی
ایشان تا به هارون الرشید رسید تا بآن وقت که هر که بیمار میشد
ازان عصا سلایه کرده میدادند صحت مییافت تا وقت که امام اعظم را
کسلی واقع شده بود باقی مانده آن عصا را سلایه کرده دادند صحت
تمام یافت از برکت آن عصا و حالات و کمالات ایشان بسیار شد
و نام ایشان به عالم علم شد بدانکه سفرهٔ حضرت ابراهیم علیه
از حضرت عثمان به حضرت علی رسید وازایشان به امام حسن رسید
وازایشان به امام حسین رسید وازایشان به امام زین العابدین
رسید وازایشان به امام محمد باقر رسید وازایشان با امام جعفر صادق
رسید وازایشان با امام موسی کاظم رسید وازایشان با امام علی 109
موسی رضا رسید وازایشان به شیخ یوسف سقطی رسید وازو به شیخ
یوسف رسید وازاو به شیخ یوسف اشعری رسید وازو به شیخ محمد
جرجانی رسید وازو به شیخ نظام الدین رسید وازو به شیخ خواجه
احرار رسید وازایشان به ملا محمد قاضی رسید وازو به مخدومی
اعظم رسید و بعد از انتقال ایشان چهار قسم شد و یک قسم

به

به هندوستان برده به خواجه احمد سرهندی دادند و قسم دویم را
برخواندان خواجه عبدالشهید برده دادند و قسم سیم به هرات
برخواندان شیخ نظام الدین هروی دادند و قسم چهارم را بتاشکند
برخواندان شیخ خاوند طهور برده دادند براین مراتب با تمام رسید
والله اعلم وآن خرقه که بحضرت علی کرم نموده بودند وازایشان با امام
حسن رسید وازایشان با امام حسین رسید وازایشان با امام زین
110 العابدین رسید وازایشان بطریق مذکور به امام رضا رسید وازایشان
به شیخ معروف کرخی رسید وازو به شیخ ابوالقاسم جرجانی رسید وازو
به شیخ بهرام طبسی رسید وازایشان به شیخ نجم الدین کبرا رسید وازو
به شاه قاسم انوار رسید الوقت در مزار فایض الانوار ایشان
هست والله اعلم بدانکه کمر آن حضرت صلعم بحضرت علی رسیده بود ازپشم
ناقهٔ حضرت صالح از حضرت علی به امام جعفر صادق رسید بمراتب
مذکور رسید وازایشان به سید عبدالقادر رسید وازایشان به شیخ
احمد بدوی رسید وازایشان به شیخ الحیی الدین اعرابی رسید واز
او به شیخ قاسم تبریزی رسید وازایشان به درویش بهرام سقا رسید

خارزے

وازو بسید اوتاد الدین خوارزمے رسید وازو بسید برهان الدین رسید
وازو بسید عبدالله خوارزمے رسید وازو بسید قاسم خوارزمی رسید واز و
بودم
و بسید مرجان محمد قلندر رسید فقیر در خدمت ایشان بودم آن کمر را دیده
که در کمر مے بستند دیگر بدانکه خرقه که آن حضرت صلعم در غیبت بسلطان
ویس قرنی بخشیده بودند بعد از انتقال حضرت رسول صلعم حضرت عمر
و حضرت علی خرقه مبارک آن حضرت را گرفته بجانب یمن عزیمت
بیرون
فرمودند چون داخل ولایت یمن شدند اکابر ولایت باستقبال
آمدند و سلطان اویس را از ایشان پرسیدند واقعه خرقه را
بیان کردن کلانان یمن گفتند اینجا این چنین کسے که لایق خرقه
آیت
حضرت باشد نیست یکی از آن میان گفت در قریه قرن دیوانه
یافتند
اویس نام شبانی میکند الغرض بقریه قرن آمدن و اویس را
و خرقه رسول را باو دادند و او خرقه را گرفته در گوشه خرابه رفت و در
پیش خود نهاد و بدرگاه حضرت باری متوجه شده گریه و زاری
میکرد و میگفت الهی محمد صلعم مرا سرفراز کرده خرقه خود را فرستاده است
بحرمت این خرقه بر جمیع امتان عاصی او رحمت کن خطاب

آمد



آمد که ربع امت او را رحمت کردم القصه اویس درخواست میکرد و
وحق تعالی بخشید تا سه قسم امت او را بخشید دران وقت حضرت
علی آمدند اویس گفتند یا علی اگر یکساعت دیگر نمی آمدی جمله امت
پیغمبر را آمرزش میخواستم هم دران حین خرقه بر کردن گرفت و
بعد از ایشان بشیخ حسن بصری رسید و از ایشان بشیخ
حبیب عجمی رسید القصه از ایشان بهشت واسطه بشیخ حمید
الصمد
عشق رسید و از ایشان بشیخ عبدالقیوم رسید وازو بشیخ عبد
رسید از او بپیرم شیخ رسید و درهمان لنگر هست مخفی نماند که کدو
آن حضرت صلعم بفرموده خود ایشان در خانه قبر نهادند و کج کول
در زمان شهادت حضرت امام حسن شکست و از او اثرے نماند
و برهم
و کدو مطبخ نیز در زمان ابوذر که از ساکنان مسجد بود شکست
خورد چون ادهم سقا قدم در سلوک گذاشت کدوے یافت و چهار
انداخت
تسمه باو ترتیب داد و مردمان را آب میداد و اکثر طعام می
و اهل استحقاق را طعام میداد از آن زمان تا این کدو مطبخ در میان
نموده میشود
فقرا شهرت کرده است والله اعلم و برارباب الهام کشف

تامّل

چون این رقایع الکثیر الوقایع را منظور نظرے کیمیا اثر دارند و در هر نکته تامّلی

و در هر تجلّی را واجب دانند واکتفا به ترتیب نقوص نکنند و معیوب نشمرند

که غرض این فقیر حقیر بے بضاعت و قلیل استطاعت آرایش الفاظ نبود (بیان)

کلاه و خرقه و غیر آنها غرض آن بود که آنچه از آستان بوسے عالیشان و (مشایخ)

العظام و جواهر الکرام به این حقیر العباد رسیده است از طریق سلوک و (مقامات)

این طایفه پاره را بر سبیل نقل و تنبیه و پاره را بر سبیل تمثیل و تنکیه

و پاره دیگر بر سبیل تلمیح و تلویح از حقایق و معارف و مکاشف (حضرت)

113

انبیا صلواتها و من التحیّات ایمنها و اصحاب و اتباع ایشان (رضی الله)

تعالی علیهم اجمعین بطریق دو ایراد این باب بیان نموده میشود تا (خاص)

و عام را مفید باشد مستور نظاره اعراف نیست که در هر پرده

از سرادقات این احواریه و در کلیه از مناسبات این ابراریه

پریزادے خفته است و حورنژاد نهفته است آنها که از خود بیخبرند از این

مشاهدات جلوه کرند و از پیاله مجلس بهره ورند سرشار باده (وحدت) در

از خم خانه معرفت بارشاد مرشد کامل گردیده حلقه بر باب مراد بنا بر (اعتقاد)

ارشاد بر زده اند و ندایے سید القوم و خادم الفقرا زده پا معرّ (امید)

ادزنات

بروزنات نوید بفاده امیدست که خطاب

مستطاب ربّ الارباب شود که

فادخلوها خالدین برحمتک یا ارحم الراحمین

تمت الکتاب



بعون الملک

الوهاب

م م

م

بتوفیق خدای علام

بتاریخ ... روز ... شنبه تمام

هر که خواند دعا طمع دارم

زانکه من بنده گنه کارم

والله اعلم

بالصواب

م م

م

114

١١٦

١١٥

الایمان اربعة اقسام
ایمان یزید غیر نقصان ایمان الانبیا
وایمان لا یزید ولا ینقص ایمان الاولیا
وایمان یزید وینقص ایمان المؤمنین
وایمان دایم فی النقصان ایمان اهل العصیان

[illegible]